



خواندن این متن را به کسانی که مبتلا به اختلالات اضطرابی، بیماری‌های قلبی، فشار خون بالا و مشکلات روحی هستند توصیه نمی‌کنیم.

چند کلمه درباره‌ی پاره‌ی نخست و پاره‌ی دوم

پس از انتشار [پاره‌ی نخست](#)، با شهادت رفقای عباس قاسمی توانستیم از چند و چون دستگیری او و قتل حکومتی‌اش به دست هیئت مرگ در زندان گوهردشت با طناب دار آگاهی‌رسانی کنیم. عکس چهره‌ی او را نیز محمدحسین که همبندش بود تأیید کرد. [بیداران](#) نیز به حکم وظیفه در «خاوران مجازی» [صفحه‌ای](#) به او اختصاص داد.

پیش از این نمی‌دانستیم که همکاری احمد افقهی با حکومت به دهی شصت برمی‌گردد. از خانواده‌ی عباس قاسمی دعوت می‌کنیم که برای کامل کردن اطلاعات او در «خاوران مجازی» با [بیداران](#) تماس بگیرند.

ناخوشی من و، مزید بر آن، بدعهدی کسانی که قرار بود اسنادی به دست بازماندگان و من برسانند و نرسانند، همه‌ی ما را معطل نگاه داشت. از تمام شاهدان و دادخواهانی که منتظر انتشار این پاره ماندند عذر می‌خواهم.

برای بازنویسی این پاره، پرستو فروهر مهربان و نستوه یاری‌ام کرده است. چند روزی مهمان او شدم تا بتوانم در پناه امن او و با کمک بی‌دریغ‌اش این پاره را نهایی کنم. برای باری دیگر با پرستو در هزارتوی غبارآلود سطور این پرونده‌ها بارها فرو رفتیم و برآمدیم. از یاری این دوست که – از او بسیار آموخته‌ام – بسیار سپاسگزارم.

در پاره‌ی دوم، جز کسانی که در ابتدای پاره‌ی نخست خواندید، با مریم حسین‌زاده (شاعر و نقاش، همسر زنده‌یاد محمد مختاری)، امیر احمدی آریان (نویسنده و مترجم)، اشرف گلپایگانی

(معلم و همسر سابق عزیز غفاری)، وحید (متخصص امنیت دیجیتال) و کسانی دیگر نیز گفتوگو کرده‌ام که نشان‌شان در این مقاله هست، اما نام‌شان در نزد من محفوظ است.

در این پاره‌ی دوم که می‌خوانید، همچون پاره‌ی نخست، کسانی چیزهایی را افشا کرده‌اند یا برای نخستین بار گفته‌اند یا برای نخستین بار است که شما با این سخن‌ها آشنا می‌شوید. نقد حق است، اما به باور من روا نیست که به آن کس که زبان گشوده بتازیم به صرف آنکه چرا تا امروز سکوت کرده. کاش از یاد نبریم که ممکن است این تاخت‌ها شاهدان و آگاهان را به سکوت وا دارد تا دیگر رنج به سخن درآمدن را به جان نخرند. توانایی‌های انسان‌ها متفاوت است. گذشته‌ها مان و آنچه بر ما رفته به رغم شباهت‌ها از هر کدام از ما انسانی ساخته که فقط یک بار اتفاق می‌افتد. باید این تفاوت‌ها را به رسمیت شناخت، خاصه در مسیر دادخواهی که خود کوششی جمعی‌ست و با تلاش مشترکمان، با روایت‌ها و جستجوهایمان و تکیه کردن به همدیگر است که می‌توانیم عدالت و حقیقت را خدمت کنیم. و درست به دلیل همین صفت جمعی دادخواهی‌ست که این متون را پاره از پس پاره منتشر می‌کنم؛ تا مگر آگاهان دیگر نیز دست و لب بنجانبند و به این سخن جمعی بپیوندند و دادخواهان را در این مسیر دشوار یاری کنند.

فاش‌گویی در پیشگاه مرگ

نقش کاربه‌دستان وزارتی و غیر وزارتی در قتل‌های سیاسی -

حکومتی

(پاره‌ی دوم)

و مرد خود مرده بود، که جلادش رسن به گلو/افکنده بود و خبه کرده.

ابوالفضل بیهقی

حال به ارتباط احمد افقهی و شخص عالیخانی/صادق/هاشمی می‌پردازم. محمدحسین می‌گوید پیش از قتل‌های پاییز ۱۳۷۷ یکبار به شرکت «سگال شرق» رفته بوده تا افقهی را مجاب کند تا بدهی رفیقی را بپردازد. منشی افقهی به او می‌گوید که افقهی جلسه دارد و منتظر بنشیند تا جلسه‌شان تمام شود. محمدحسین نزدیک آسانسور مدتی منتظر می‌نشیند. سپس در اتاق افقهی باز می‌شود و محمدحسین - که پیش‌تر در لوناپارک، در ملاقات با مادرش و همسرش، بازجوش، صادق، را دیده است و به یاد دارد - عالیخانی/صادق/هاشمی را می‌بیند که به همراه شخص یا مأمور دیگری از اتاق افقهی بیرون می‌آید. عالیخانی/صادق/هاشمی و آن دیگری به سمت آسانسور می‌روند. محمدحسین، به جای آنکه سراغ افقهی برود، به دنبال آن دو نفر راه می‌افتد و سلام می‌کند و پاسخ می‌شنود. بعد به عالیخانی/صادق/هاشمی می‌گوید «من را نمی‌شناسید؟» عالیخانی/صادق/هاشمی پاسخ می‌دهد که به جا نمی‌آورم شما را. محمدحسین از لحن و صدا و نوک‌زبانی حرف‌زدن او - مشخصه‌ای که گفتم در ذهن همه‌مان حک شده - مطمئن می‌شود که خودش است. محمدحسین به دنبال آن دو راه می‌افتد و تا کوچه در پی‌شان می‌رود و آن‌ها هم سوار خودروشان می‌شوند و می‌روند. محمدحسین برمی‌گردد بالا به دفتر افقهی و می‌بیند که مسئول پیشین خودش در تشکیلات (پیش از آنکه افقهی مسئول او شود) با نام مستعار «سهراب» نیز در اتاق است. می‌گوید که سهراب از دیدن او هراسان می‌شود. هر چه باشد، افقهی و سهراب، این دو مسئول پیشین محمدحسین در سازمان فداییان اکثریت، با بازجوی محمدحسین جلسه داشته‌اند. به هر رو، محمد حسین به آن رفیق خبر می‌دهد که نمی‌تواند پی‌گیر طلب او از چنین کسی باشد.

چنان‌که چندین‌وچند بار از زبان عاملان قتل‌ها در پرونده‌ی قتل‌های سیاسی - حکومتی پاییز ۷۷ آمده، دری نجف‌آبادی، وزیر وقت اطلاعات، یکجا کشتن اعضاء کانون نویسندگان را ترجیح می‌داده. برای مثال، مصطفی کاظمی/موسوی می‌گوید دری نجف‌آبادی درباره‌ی کانون از عالیخانی/صادق/هاشمی می‌پرسد: «مگر این‌ها چند نفر هستند؟ آقا صادق گفتند، همه‌ی ایشان حدود پنجاه نفر، ولی افراد اصلی ایشان پانزده نفر هستند که مرتب جلسه می‌گذارند. همه‌ی آن‌ها را جمع کنید یکجا و آن‌ها را بزنید با یک رگبار، یک بمب، زیرشان بگذارید [یا بمب را] تو سرشان بزنید، یک نارنجک داخل‌شان بیندازید، ولی مطمئن شوید همه‌ی آن‌ها کشته شده‌اند.»

نیز کاظمی/موسوی در آنچه بازجو «آخرین دفاع» او در برابر اتهام «چهار فقره قتل» خوانده تصریح می‌کند:

«مسئله‌ی آمریت به دري برمی‌گردد و ایشان به‌صراحت در مورد به قتل رساندن این افراد در جلسه‌ی ۷۷/۸/۲۲ و در جلسه‌ی ۹/۹ نیز با توجه به صحبتی که من با دري داشتم به ایشان گفتم، صادق [عالیخانی/هاشمی] می‌گوید، افراد کانون جلسه تشکیل نمی‌دهند و بایستی یکی دو نفر از آنها زده شوند تا بیایند دور هم جمع شوند^۱ و همگی زده شوند. ایشان گفتند، همین کار را بکنید.»

نیز در پاره‌ی نخست خواندیم که گفته‌اند «هر کسی عضو جمع مشورتی باشد، مشمول طرح حذف می‌گردد.» پیش از آنکه ربودن‌ها و قتل‌ها را طبق پرونده و تحقیقاتم توضیح بدهم، ضرور است از پیشینه‌ی تهدیدها و ربودن‌ها بنویسم.

سیما صاحبی به نگارنده می‌گوید «بعد از احضار همسرم در مهرماه ۱۳۷۷ توسط دادگاه انقلاب به همراه پنج تن دیگر از اعضای کانون، او به من گفت که در دادگاه انقلاب فقط بازجویی نشده‌اند، بلکه برایشان حکم صادر کرده‌اند. و من فکر می‌کنم به این دلیل وقتی حکم دادستانی را در روز قتلش به او نشان دادند، او سوار خودرو شد و اگر چنین نبود، شاید سوار آن دوو نمی‌شد.»

اهمیت این قول من را بر آن داشت که درباره‌ی این بازجویی‌ها در دادگاه انقلاب تحقیق کنم. در این باره هوشنگ گلشیری در یادداشت‌های پراکنده‌اش (محفوظ در دانشگاه استنفورد) نوشته است: «۶ مهر ۱۳۷۷، خانه‌ی کوشان جلسه بود - منهای دولت آبادی که آلمان رفته‌بود - که احضاریه‌ای برای او آمد و بعد هم فرزانه تلفن کرد که برای من هم احضاریه‌ای آمده. فردا چهارنفری خانه‌ی کوشان جمع شدیم: من و کوشان و پوینده و کردوانی. و رفتیم دادگاه انقلاب و به شعبه‌ی اول - ویژه‌ی معتادان و قاچاقچیان^۲ - و از آنجا تقسیم‌مان کردند و تا عصر بازجویی داشتیم و باز فردا و قرار هم شد که جلسه برگزار نشود.» و نیز «منتخبان کانون، که مامور تدارک جلسه‌ی عمومی نویسندگان بودند، به دادگاه انقلاب احضار شدند، تهدید شدند و آنگاه در ماه آبان و آذر ضربه فرود آمد.» و «وقتی هم می‌خواستیم کانون را رسماً و علناً فعال کنیم [مختاری] یکی از اعضای کمیته‌ی تدارک مجمع عمومی بود. و باز او را هم مثل پنج نفر دیگر - پوینده، کردوانی،

^۱ طبق دیگر اظهارات موسوی/کاظمی مقصود دور هم جمع شدن برای بیانیه دادن بوده است.

^۲ آن زمان مدتی بود که پرونده‌های مواد مخدر را به دادگاه انقلاب سپرده بودند. کردوانی برایم تعریف کرده است که پدرم وقتی بازجویی نمی‌شد، می‌نشست و برای متهمان مواد مخدر عریضه‌شان را می‌نوشت.

درویشیان، کوشان، گلشیری - به دادگاه انقلاب احضار کردند. در جلسات بازجویی این دادگاه جرم ما، به قول بازجو و شاید قاضی (که ما نه نامش را می‌دانستیم و نه سمتش را) همین فعالیت برای علنی کردن فعالیت‌های کانون نویسندگان ایران بود. مختاری و پوینده شاید دیوانه بودند یا عاشق. طی همین سال‌ها یادآوری چند حادثه نشان می‌دهد که هم این بودند و هم آن. چرا که تنها دیوانه یا عاشق آزادی می‌تواند با نگاهی به گذشته و حال باز بیاید بنشیند، بحث کند، چیزی را امضا کند [...] باز باید بنویسیم، باز هم باید بر سر آزادی قلم و بیان پای بفشاریم تا در این سرزمین دیگر کسی را به جرم اندیشیدن، به اتهام نوشتن خفه نکنند. نیمرخ مختاری و جای کنده‌ی زانو را بر پشت پوینده نباید از یاد ببریم که آن‌ها می‌دانستند که چه خطرهایی در کمین آن‌ها نشسته است، اما باز سر وقت بر سر قرارهاشان می‌آمدند، در جلسات کانون بر سر هر کلمه ساعت‌ها جدل می‌کردند و باز متنی دیگر را امضا می‌کردند تا من و تو آزادی قلم و بیان را پاس بداریم و کلمه را.»

از کاظم کردوانی، عضو دیرین و دبیر پیشین کانون نویسندگان ایران، می‌خواهم که کمیته‌ی برگزاری مجمع عمومی کانون نویسندگان را شرح بدهد. او به نگارنده می‌گوید: «در جلسه‌ی مورخ ۱۸ شهریور ۱۳۷۵ جمع مشورتی منشور کانون نویسندگان به تصویب نهایی رسید. خود من جزو کمیته‌ای بودم که این متن را آماده کرد. صدالبته همین منشور تصویب‌شده هم متن نهایی نبود، بلکه یک متن پیش‌نهادی بود که باید در مجمع عمومی کانون به تصویب می‌رسید.» این جمع مشورتی همان است که طبق پرونده وزارت اطلاعات تصمیم گرفته بود تمام اعضاء آن را به قتل برساند.

آنچه را سیما صاحبی از قول پوینده گفته - که در دادگاه انقلاب فقط بازجویی نشدند، بلکه برایشان حکم صادر کرده‌اند - با کردوانی نیز در میان می‌گذارم و از او می‌خواهم که پیشینه و مآل را بگوید.

کردوانی: «پس از چند جلسه‌ی پیاپی به این نتیجه رسیدیم که مهم‌ترین کار برای ادامه‌ی کار کانون برگزاری مجمع عمومی کانون است. از همین‌رو، در جلسه‌ی بهمن ماه ۱۳۷۶ تصمیم گرفتیم یک کمیته‌ی تدارک برای این امر انتخاب کنیم و مثل همیشه به اتفاق آرا یک کمیته با عنوان

"کمیته‌ی تدارک و برگزاری مجمع‌عمومی کانون نویسندگان ایران" انتخاب شد که اعضای آن عبارت بودند از: محمدجعفر پوینده، علی‌اشرف درویشیان، محمود دولت‌آبادی، کاظم کردوانی، منصور کوشان، هوشنگ گلشیری، محمد مختاری.»

«این کمیته در تاریخ ۲۰ مرداد ۱۳۷۷ یک فراخوان عمومی با عنوان "فراخوان کمیته برگزاری مجمع‌عمومی کانون نویسندگان ایران منتشر و برای چند نشریه ارسال کرد که تنها نشریه‌ی آدینه به سردبیری منصور کوشان بود که متن کامل آن را منتشر کرد (آدینه، شماره‌ی ۱۳۰) و نشریه‌ی "آبان" بخش‌هایی از آن را.»

فراخوان کمیته برگزاری مجمع قانون نویسندگان ایران

سردبیر محترم نشریه.....

با احترام، یک نسخه از پیش نویس منشور قانون نویسندگان ایران، همراه با یادداشت جمع مشورتی و چند نکته توضیحی، ارسال می شود تا در صورت تمایل با انتشار آن ها کمیته برگزاری مجمع عمومی قانون را یاری دهید:

۱ - منشور پیشنهادی به اعضای بسیاری از نویسندگان ایران رسیده است تا در مجمع عمومی به نظرخواهی گذاشته شود.
۲ - انتشار منشور پیشنهادی، پیش از برگزاری مجمع، به ویژه اکنون که چند نشریه به بحث و گفتگو درباره قانون پرداخته اند، هم می تواند گام مؤثری برای هم فکری و تبادل نظر بیشتر نویسندگان باشد و هم امکان امضای آن را برای یاران دیگری که جمع مشورتی تاکنون موفق به ارتباط با آنان نشده است، فراهم می آورد.

در عین حال با انتشار این پیش نویس مجمع عمومی و نویسندگان امضاکننده نیز می توانند از دیدگاه های اهل قلم و آرای کسانی که به هر دلیل به امضای متن نمی پردازند اما مایل به نقد و بررسی آنند، بهره ور شوند.

۳ - تدوین این منشور به طور جمعی صورت گرفته است. متن گفتگوهای مربوط به مبانی نظری و نحوه تبیین و توجیه اصول و مواضع آن، در صورت جلسات جمع مشورتی موجود است و در صورت لزوم به افکار عمومی ارائه خواهد شد.

۴ - جمع مشورتی که چند سال است در راه فعالیت مجدد قانون نویسندگان ایران می کوشد، تاکنون هیچ نماینده یا سخن گویی نداشته است. کمیته تدارک و برگزاری مجمع عمومی قانون نویسندگان ایران نیز صرفاً وظیفه تدارک و برگزاری مجمع عمومی را برعهده دارد. ضمناً روش مدیریت قانون در دوره های فعالیت عملی آن نیز اساساً بر مدیریت جمعی هیئت دبیران مبتنی بوده است که در مجمع عمومی برگزیده می شدند.
از یاری و همکاری آن نشریه گرامی متشکریم.

کمیته تدارک و برگزاری مجمع عمومی قانون نویسندگان ایران

محمد پوینده، علی اشرف درویشیان، محمود دولت آبادی، کاظم کردوانی،
منصور کوشان، هوشنگ گلشیری، محمد مختاری
۱۳۷۷/۵/۲۰

متن پیوست، پیش نویس منشور پیشنهادی قانون نویسندگان ایران است، که برای امضا به نویسندگان عرضه می شود. این متن به تاریخ ۱۸ شهریور ۱۳۷۵ به اعضای حاضران در جلسه جمع مشورتی رسیده است، اما فشارها و موانع موجود در راه فعالیت جمعی سبب شد تا عرضه ی متن برای اعضای سایر نویسندگان دچار وقفه گردد.
امضای این پیش نویس به منزله ی پذیرش اصول قانون نویسندگان ایران است. جمع مشورتی در نظر دارد که امضاکنندگان آن را به مجمع عمومی دعوت کند. مجمع عمومی متن نهایی منشور قانون نویسندگان را تهیه می کند و به امضای جمع می رساند.

بدیهی است با تشکیل مجمع عمومی و تصویب نهایی منشور وظایف جمع مشورتی پایان یافته تلقی خواهد شد.
جمع مشورتی قانون نویسندگان ایران - ۱۳۷۷/۲/۸

پیش نویس منشور قانون نویسندگان ایران

قانون نویسندگان ایران با توجه به روح عمومی بیانیه اول قانون (اردیبهشت ۴۷) و «موضع قانون نویسندگان ایران» (مصوب فروردین ۵۸) و با استناد به «متن ۱۳۴ نویسنده» (مهرماه ۱۳۷۳) اصول و مواضع زیر را اعلام می کند:

۱ - آزادی اندیشه و بیان و نشر در همه عرصه های حیات فردی و اجتماعی بی هیچ حصر و استثناء حق همگان است. این حق در انحصار هیچ فرد، گروه یا نهادی نیست و هیچ کس را نمی توان از آن محروم کرد.

۲ - قانون نویسندگان ایران با هرگونه سانسور اندیشه و بیان مخالف است و خواستار امحای همه شیوه هایی است که، به صورت رسمی یا غیررسمی، مانع نشر و چاپ و پخش آرا و آثار می شوند.

۳ - قانون رشد و شکوفایی زبان های متنوع کشور را از ارکان اعتلای فرهنگی و پیوند و تفاهم مردم ایران می داند و با هرگونه تبعیض و حذف در عرصه چاپ و نشر و پخش آثار به همه زبان های موجود مخالف است.

۴ - قانون با تک صدایی بودن رسانه های دیداری، شنیداری و رایانه ای مخالف است و خواهان چند صدایی شدن رسانه ها در عرصه های فرهنگی است.

۵ - حق طبیعی و انسانی و مدنی نویسنده است که آثارش بی هیچ مانعی به دست مخاطبان برسد. بدیهی است نقد آزادانه حق همگان است.

۶ - پاسخ کلام با کلام است، اما در صورت طرح هرگونه دعوایی در مورد آثار، ارائه نظر کارشناسی در صحت ادعا از وظایف قانون نویسندگان ایران است.

۷ - قانون از حقوق مادی و معنوی، حیثیت اجتماعی و امنیت جانی، حرفه ای، شغلی نویسندگان ایران دفاع می کند.

۸ - قانون نویسندگان ایران مستقل است و به هیچ نهاد (جمعیت، انجمن، حزب، سازمان و...) دولتی یا غیردولتی، وابسته نیست.

۹ - همکاری نویسندگان در قانون با حفظ استقلال فردی آنان بر اساس اهداف این منشور است.

۱۰ - قانون نویسندگان ایران با اشخاص و نهادهایی که همکاری با آن ها با اصول و مواضع قانون مغایر نباشد در زمینه حقوق، اهداف و آرمان های مندرج در این منشور همکاری می کند.

رونوشت: مطبوعات ایران.

۷۵/۶/۱۸

آدینه ۲۷/۱۳۰

«ما به شعبه‌ی یک دادگاه انقلاب (در چهارراه قصر، خیابان سرباز)، "بخش ویژه"، احضار شده بودیم. آن روز محمد مختاری با ما نبود چون تازه خانه‌اش را عوض کرده بود و نشانی جدیدش را نداشتند که در بازجویی روز اول نشانی‌اش را از منصور گرفتند و از فردای آن روز محمد هم با ما بازجویی می‌شد. البته، چند روز بعد فهمیدیم که علی‌اشرف درویشیان را هم "دادگاه انقلاب کرج" احضار کرده است. اما، بازجویی نشد بلکه رئیس‌دفتر رئیس "دادگاه" برایش خط و نشان کشیده بود و صریح گفته بود "همه‌تان را می‌کشیم و آب از آب هم تکان نمی‌خورد!" طبق عرف دادگاه انقلاب در آن زمان رئیس کل "دادگاه انقلاب تهران" رئیس شعبه‌ی یک آن هم بود. دفتر رئیس شعبه‌ی یک دادگاه انقلاب را قاضی مقدس [حسن احمدی مقدس] اداره می‌کرد.»

کردوانی تأکید می‌کند که قاضی مقدس گاه شخصاً در بازجویی‌ها حضور داشته.

کردوانی: «ازپیش قرار گذاشته بودیم که هر ساعتی بازجویی‌مان تمام می‌شود بیاییم خانه‌ی منصور (همان‌جایی که راه افتاده بودیم). سه روز اول، که هر پنج نفر (به‌جز روز اول که چهار نفر بودیم) هم‌زمان بازجویی می‌شدیم همین کار را کردیم. روز اول، حدود ساعت شش بعدازظهر دیگر تکتک و با فاصله رسیده بودیم خانه‌ی منصور که شروع کردیم تعریف کردن جریان بازجویی هایمان و پرسش‌ها و پاسخ‌ها و تبادل‌نظر برای فردا. چه آن روز و چه روزهای بعد ما در موقعیت‌های مختلف (به‌مثل زمانی که از یک اتاق به اتاق دیگر یا دفتر رئیس شعبه می‌رفتند) هرسه بازجو یا "قاضی" را می‌دیدیم.»

این‌طور که پدرم برای من روایت کرده است و من نیز مانند سیاوش – که حرفش را خواهید خواند – این گفته‌ها را حفظ کرده‌ام، در آن بازجویی به زنده‌یاد پوینده می‌گویند که اگر کسی متنی نوشت و عصمت ائمه‌ی اطهار را انکار کرد، باید با او چه کرد؟ پوینده در پاسخ می‌گوید که اگر به آن متن نقد دارید، باید متنی در پاسخ بنویسید. گویا برای گرفتن حکم شرعی قتل به چنین چیزهایی نیز احتیاج داشتند. نیز در آن بازجویی از پوینده می‌پرسند که به قانون اساسی اعتقاد دارد یا نه. پوینده در پاسخ، از منظری جامعه‌شناختی پاسخی نظری می‌دهد و توضیح می‌دهد که التزام به قانون اساسی در زمره‌ی امور اعتقادی نیست و قراردادی‌ست اجتماعی. بازجو، پس از خواندن پاسخ پوینده، به او می‌گوید که سر در نمی‌آورد که او چه نوشته. پوینده در پاسخ می‌گوید «باید

جامعه‌شناسی بدانید تا بفهمید.» به یاد دارم که پدرم به او گفته بود: «این‌ها حقیرند، نباید حقارتشان را نشان‌شان داد.»

کردوانی در این باره به نگارنده می‌گوید: «روز دوم، وقتی که برگشتیم و شروع کردیم به تعریف کردن، معلوم شد که جعفر با بازجویی به اصطلاح بحث روشن‌فکری کرده است که دود از کله‌ی ما بلند شد. هم محمد و هم من، هر دو با عصبانیت به جعفر گفتیم، مرد حسابی ما داریم می‌رویم دادگاه انقلاب و بازجویی پس می‌دهیم این چه کاری‌ست تو می‌کنی؟! توی بازجویی که از این کارها نمی‌کنند! و روز دوم فکر می‌کنم خود جعفر هم فهمیده بود.»

کردوانی از موقعی عجیب نیز می‌گوید: «همان شبِ روز اول رادیو اسرائیل در برنامه‌ی خبری خود خبر احضار ما به دادگاه انقلاب و بازجویی از ما را پخش کرده بود. یعنی ما از خانه‌ی منصور به خانه‌ی خودمان نرسیده بودیم که این خبر پخش شده بود. خیلی عجیب بود و می‌توانست یک توطئه‌ی حکومتی باشد. هیچ‌کس به‌غیر ما شش نفر از موضوع احضار و بازجویی خبر نداشت، ما نه رابطه‌ای با رادیو اسرائیل داشتیم و نه علاقه‌ای به رساندن خبر آن به آن‌ها. دو حالت حدس زدیم؛ یا اسرائیلی‌ها کسی را در دستگاه دارند که خبر را به آن‌ها رسانده یا خود دستگاه امنیتی به‌عمد این خبر را به آن‌ها رسانده بود تا القا کنند که بله، ما با اسرائیلی‌ها رابطه داریم و مورد حمایت آنان هستیم!»

«باری، روز ۹ مهر ۱۳۷۷ ما چهار نفر (من و هوشنگ و جعفر و منصور) ساعت ۱۰ صبح وارد دادگاه انقلاب شدیم که پس از نیم ساعت معطلی در پایین و تحویل یک برگ شناسایی (شناسنامه یا گواهی‌نامه) به شعبه‌ی یک رفتیم. محمد فردای آن روز به ما پیوست. در آن‌جا سه بازجو داشتیم (البته خودشان می‌گفتند "قاضی!"). به‌طور جداگانه در اتاق‌های مختلف بازجویی شدیم اما، هر وقت صدای هوشنگ بالا می‌رفت صدایش را می‌شنیدم. بازجوی هوشنگ از جمله سراغ رمان‌ها و داستان‌های هوشنگ رفته بود و از خلال شخصیت‌های داستانی‌اش می‌خواست "جرم" او را نشان بدهد! بازجوی من از دو بازجوی دیگر مسن‌تر بود. لهجه‌ی کرمانی داشت و به‌تصادف فهمیدم که نام‌اش "قاضی احمدی" است که مستعار بود البته. از اولین جلسه تا روز آخر بازجویی‌اش را به‌طور عمده روی دو نکته متمرکز کرده بود: یک، کانون نویسندگان یک جریان "سیاسی" است و نه یک اتحادیه‌ی فرهنگی-صنفی نویسندگان و ما کار سیاسی و حزبی می‌کنیم و نه صنفی. دو، چرا من نامه‌ی اعتراضی به دستگیری سعیدی سیرجانی را امضا کرده و همراه دیگر امضاکنندگان خواستار آزادی او شده‌ام. که البته به هر دو مورد به‌طور کافی پاسخ

دادم. صدالبته با حواس جمع و در چهارچوب خیلی بسنده‌ی یک بازجویی. شکل بازجویی هم شفاهی بود و هم کتبی. یک روز که دوباره رفت سراغ سعیدی سیرجانی به او گفتم "شما که پس از درگذشت آقای سیرجانی آن‌همه تجلیل کردید!" گفت "مصلحت نظام بود!" بعد هم اضافه کرد "آقای کردوانی، اگر سعیدی سیرجانی از بچه‌های خودتان [کانونی] بود یا چپی بود، خوب یک چیزی. چرا از این سلطنت‌طلب دفاع کردید؟" که گفتم "فکر نمی‌کنم سعیدی سیرجانی سلطنت‌طلب بود. اما، کاری به سلطنت‌طلب بودن یا نبودن‌اش نداشتیم، ما از یک نویسنده دفاع کردیم و گفتیم آزادش کنید. هیچ چیز دیگری نبود. همین." گفت: "آقای کردوانی، اگر این‌طور است من یک جمله می‌نویسم که "دفاع من از سعید سیرجانی دفاع از مواضع ضدانقلابی او نبوده است" و شما امضا می‌کنید و فردا روزنامه‌ی اطلاعات آن را منتشر می‌کند. قبول؟" گفتم "من هرگز چنین کاری نمی‌کنم!" گفت "دیدید آقای کردوانی، از مواضع ضدانقلابی‌اش هم دفاع می‌کنید!" درحقیقت، نوع بازجویی و "استدلال‌ها"ی مغلطه‌وارش همه از این دست بود. درحقیقت، برای آگاه شدن یا سر از چیزی درآوردن نبود. برای درست کردن یک پرونده بود. پس از اولین روز، برای ما این موضوع روشن شده بود. بازجویی آن روز ما تا نزدیک پنج بعدازظهر طول کشید.»

«شب پنجشنبه‌ی دومی که قرار بود بروم "دادگاه"، محمد [مختاری] به من تلفن کرد و گفت "من قرار نبوده بروم دادگاه اما، امروز تلفن کرده‌اند و گفته‌اند که فردا بروم." پرسید چه ساعتی می‌روم که گفتم ساعت ۱۰. قرار گذاشتیم برای ساعت ۱۰ صبح جلوی "دادگاه" تا باهم برویم. فردایش، سه‌ربع ساعت ایستادم اما، محمد نیامد. به‌اجبار تنها رفتم بالا. اما، به‌جز منشی "قاضی مقدس" که نام‌اش شهسواری بود، کسی در شعبه نبود. در دفتر نشستیم. سه‌ربع ساعتی گذشت و همین منشی دفتر از من پرسید که نام قاضی پرونده‌ی من کیست که گفتم "قاضی احمدی" ست، رفت و با "قاضی مقدس" برگشت. قاضی مقدس تا من را دید خندید و گفت "آقای کردوانی، این‌جا همه قاضی احمدی اند." گفتم "بیش‌تر از سه‌ربع است که این‌جا نشسته‌ام. هیچ کس هم نیامده" گفت "این قاضی" شما در دادگاه مواد مخدر است." در این شعبه‌ی یک دادگاه انقلاب یک "دادگاه" ویژه‌ی مجرمان مواد مخدر هم دایر شده بود. خودش تلفن را برداشت و تلفن کرد. آن‌سوی خط بازجوی من "قاضی احمدی" بود. اولین حرف‌اش این بود: "آقای کردوانی، شما هنوز سر همان حرفتان درباره‌ی سعیدی سیرجانی هستید؟" گفتم "بله" گفت "باشه. آقای مختاری هم آمده؟" محمد نبود اما، گفتم "بله". گفت "خیلی خوب، بروید. پرونده‌ی همه‌ی شما را می‌فرستیم برای مقامات اما، پرونده‌تان باز است. هروقت لازم شد خبر می‌کنیم." بعد دانستیم که

پرونده‌ی ما به‌واقع باز بود! داشتم از در "دادگاه" بیرون می‌رفتم که محمد رسید. گفت که صبح باید می‌رفته است مدرسه‌ی سهراب که مشکلی برایش پیش آمده بود و کارش طول کشیده و دیرش شده که جریان تلفن بازجوی‌مان را گفتم و از "دادگاه" بیرون آمدم. هردو آن‌قدر عصبانی بودیم بدون این‌که متوجه شویم از خیابان جاده قدیم (خیابان دکتر شریعتی) تندتند راه افتادیم به سمت پایین و گرم صحبت شدیم. یک‌باره دیدیم بدون این‌که متوجه بشویم رسیده‌ایم به سهراب جاده قدیم نزدیک پل چوبی، از آن‌جا رفتیم زیر پل کریم خان و رسیدیم به "نشر چشمه" یکی، دو کتاب خریدیم و از هم‌دیگر جدا شدیم. در طول این راه که بیش از یک ساعت طول کشید از همه چیز صحبت کردیم. محمد در این صحبت‌ها دو خاطره از خامنه‌ای برایم تعریف کرد. یکی پیش از انقلاب در مشهد و دیگری بعد از انقلاب. این موضوع را به این علت در این‌جا می‌خواهم تعریف کنم که پس از آن‌که محمد و جعفر به‌دست نیروهای امنیتی به قتل رسیدند، آیت‌الله خامنه‌ای در یک‌سخنرانی عمومی برای آن‌که نشان بدهد که این کار، کار حکومتی‌ها نبوده است و به‌تلویح این‌که آدم‌های مهمی نبوده‌اند! درباره‌ی این دو نفر گفت که کسانی بودند که حتی خود من (یعنی ایشان) که اهل‌قلم و ادبیات هستم و نویسنده‌ها را می‌شناسد این دو نفر را نمی‌شناختم! گفتم که در این صحبت‌های آن روزمان محمد از دو خاطره‌ی خود با خامنه‌ای برایم گفت که در این‌جا تنها یک خاطره را که مربوط می‌شود به بعد از انقلاب بازگو می‌کنم. محمد گفت که پس از انقلاب و پس از دستگیری نسیم خاکسار، نویسنده‌ی عضو کانون، در جنوب کشور، و چند تن دیگر، کانون نویسندگان هیئتی (ازجمله محمد) را انتخاب کرد که بروند و اعتراض کنند و آزادی آن‌ها را بخواهند. تصمیم گرفته بودند با خامنه‌ای که آن زمان از رهبران حزب جمهوری اسلامی بود ملاقات کنند. رفته بودند به محل کمیته‌ی انقلاب اسلامی که آن زمان محل استقرارش در میدان بهارستان بود اما، خامنه‌ای آن‌جا نبوده و گفته بودند که در حزب جمهوری اسلامی است که در سرچشمه و فاصله‌ی اندکی با ساختمان مجلس قرار داشت. زمانی که به آن‌جا رسیده بودند گویا دیر شده بوده و خامنه‌ای باید می‌رفته است بیرون برای شرکت در جلسه‌ای. همین‌طور سرپایی حرف‌های خود را زده بودند و ... اعتراض و خواست خودشان را گفته بودند. خداحافظی می‌کنند که برگردند محمد گفت: خامنه‌ای گفت محمد، وایستا باهم برویم، من هم دارم می‌روم بیرون، تا جلوی در باهم صحبت کنیم. محمد ادامه داد: اول، خامنه‌ای پرسید محمد، چه‌کار می‌کنی؟ می‌گفت "گفتم، دارم انقلاب می‌کنم." محمد گفت: با لهجه‌ی مشهدی گفت: اینه که بدانم. منظورم اینه که برای زندگی چه‌کار می‌کنی؟ گفتم: توی بنیاد شاهنامه هستم. محمد از پیش‌از انقلاب در

بنیاد شاهنامه کار می‌کرد. محمد با خنده گفت: تا این را که شنید گفت: "خدا لعنت کند این رضا را که شماها را شاهنامه‌خون کرد!" از "رضا" منظورش دکتر شفیع [کدکنی] بود. حالا، این محمد مختاری را آقای خامنه‌ای نمی‌شناخته! پیش از انقلاب در جلسه‌ی ماهانه‌ی شاعرانه‌ی عده‌ای از شاعران مشهد (از جمله خود محمد) شرکت می‌کرده است.»

«با توجه به وضعیت پیش‌آمده برای جلوگیری از لطمه‌های احتمالی به کانون حتی جلسه‌های جمع مشورتی را هم به‌طور موقت تعطیل کردیم. اما، ما شش نفر کمیته‌ی تدارک جلسه‌های هفتگی خودمان را داشتیم. روز ۹ آبان، درست یک‌ماه پس از زمانی که قرار بود مجمع‌عمومی کانون تشکیل شود ما شش نفر یعنی من، هوشنگ، محمد، منصور، علی‌اشرف، جعفر، با نام و امضای خودمان یک نامه‌ی خصوصی به سیدمحمد خاتمی، رئیس‌جمهور وقت، نوشتیم و فرستادیم. در این نامه (که من و جعفر نوشتیم و بقیه هم موافق بودند و امضا کردند) که یک صفحه بیش نبود به سه موضوع پرداختیم: یک، شرح مختصر آنچه بر سرمان آمده است (احضار به دادگاه انقلاب و بازجویی شدن). دو، ایستادگی بر سر خواستمان برای داشتن یک اتحادیه‌ی صنفی علنی و نوشتیم که "کانون و فعالیت آزاد آن حق ماست." سه، ابراز نگرانی از وضعیت خودمان و این‌که بیم جان خود داریم. اما، خاتمی نه پاسخ داد و نه هیچ‌واکنشی از آن سو آمد. پس از به‌قتل رسیدن محمد و جعفر و در جریان دادخواهی ما که با سعید حجاریان ملاقات کردیم، نخستین کلام حجاریان در جلسه که یازده نفر بودیم به من و هوشنگ و علی‌اشرف این بود که "آقای خاتمی سلام رساندند و گفتند بسیار متأسف هستم که به آن نامه پاسخ ندادم. اصلاً فکر نمی‌کردم که چنین اتفاقی بیفتد." جان عزیزان ما را نمی‌شد با این عذرخواهی برگرداند! ما در این جلسه‌های خودمان درباره‌ی موقعیت خطیر خودمان حرف می‌زدیم. اول‌ها، دوستان خیلی جدی نمی‌گرفتند. یکبار که گفتم "بچه‌ها، ما را می‌زنند!" محمد گفت "این‌که خیلی ناجوره" که گفتم به‌هرجهت باید به فکر خودمان باشیم. این نگرانی ما بی‌پایه نبود. خود این احضار و این شیوه‌ی بازجویی خیلی مشکوک بود. خیلی روشن معلوم بود که دارند یک پرونده را پُر می‌کنند. ما، جریان احمد میرعلایی و غفار حسینی را هم داشتیم!»

کردوانی از قتل زنده‌یادان مجید شریف، پیروز دوانی و پروانه اسکندری و داریوش فروهر می‌گوید و می‌افزاید، پس «نگرانی‌ای که از آن صحبت می‌کنم بی‌علت نبود. کامل احساس می‌کردیم که دوروبر ما چیز خطرناکی در حال شکل گرفتن است. شب‌چی دورِ سرمان می‌چرخید و نفیران را حس می‌کردیم.»

کردوانی از آخرین دیدار با محمد مختاری در مراسم ختم زنده‌یاد حمید مصدق می‌گوید که موقع روبوسی و بدرود گفتن، مختاری در گوش او می‌گوید: «کاظم جان، مراقب خودت باش!»

کردوانی به نگارنده می‌گوید که مختاری را پیش‌تر نیز ربوده بودند. می‌گوید: «یکبار، زمانی که در نزدیکی میدان ۲۵ شهریور (۷ تیر فعلی) زندگی می‌کرد به من تلفن کرد و گفت "کاظم جان، امشب یا فرداشب هروقت که می‌توانی یک‌سری به من بزن باید یک چیزی را برایت تعریف کنم." همان شب رفتم. محمد تعریف کرد که حدود یک هفته پیش‌از آن وقتی از خانه خارج شده یک ماشین جلوی پایش ترمز می‌کند و می‌گوید، آقای مختاری سوار شوید. ماها یک طورهایی "عادت" کرده بودیم به این ماشین ایستادن‌ها که بگویند سوار شوید. می‌دانستیم که مأموران امنیتی هستند. البته می‌توانستند یک تلفن ساده بکنند یا یک احضاریه بفرستند که به‌مثل فردا فلان ساعت در فلان نشانی حاضر باشید. به‌عمد این کار را نمی‌کردند. چون با این شیوهی جلب خیابانی فشار روانی فراوانی به‌قول خودشان روی "سوژه" اعمال می‌کردند. خود این بی‌خبر دستگیر شدن در خیابان خیلی اسباب ترس فراهم می‌کند. دودِیگر این‌که خانواده را هم دچار اضطراب فراوانی می‌کند و بی‌خبری و اضطراب خانواده فشار مضاعفی است بر روی کسی که دستگیر شده. سہ‌دیگر، وقتی انسان بی‌خبر در خیابان از سوی آدم‌های بی‌نام‌ونشان دستگیر می‌شود با این‌که می‌داند نیروهای امنیتی هستند اما، وارد یک‌دنیای مجازِ هول‌انگیز می‌شود که نمی‌داند با چه کسانی سروکار دارد و چه بر سرش خواهد آمد. باری، محمد گفت سوار ماشین‌اش کردند و زیر پُل کریم خان ماشین را عوض کردند و یک چشم‌بند هم زدند اما، نه چشم‌بند معمولی بلکه یک پارچه‌ی سیاهِ کلفت را سفت روی صورت‌اش می‌بندند به‌طوری که وقتی به مقصدشان می‌رسند و باز می‌کنند صورت‌اش باد کرده بود! پس از چند روز که ره‌ایش می‌کنند به‌تأکید به او می‌گویند که از این جریان با کسی صحبت نکند! شیوهی همیشگی وزارت اطلاعات. اما، محمد برخلاف خواست آنان با دوستان نزدیک‌اش ماجرا را در میان گذاشت و به‌همین علت با تلفن تماس گرفته بود که بروم خانه‌اش که به‌گفته‌ی خودش "تلفن‌ام شنود می‌شود، می‌خواستم بدانند که ماجرا را به دوستان‌ام می‌گویم."»

حال قتل سیاسی – حکومتی زنده‌یادان پوینده و مختاری را طبق پرونده به‌تفصیل شرح می‌دهم. جزئیات این قتل‌ها از زبان عاملان یک‌دست نیست و گمان من بر این است که این دو قتل را با

قتلهای دیگری خلط کرده‌اند، خاصه با قتل زنده‌یادان مجید شریف و پیروز دوانی. دیگرانی که اطلاعاتی در این باب دارند، می‌توانند به بید/ران بنویسند تا شاید روزی بتوان پرده از این دو قتل نیز برداشت.

عالیخانی/صادق/هاشمی در اظهاراتش به تاریخ ۴ اردیبهشت ۱۳۷۹ قتل زنده‌یاد مختاری را این‌گونه شرح می‌دهد:

«قرار شد تا روز پنجشنبه ۷۷/۹/۱۲ روی آدرس سوژه استقرار پیدا کنیم. خبر به آقای موسوی دادم و با عزیزپور^۳ قرار گذاشتم. اعتراض کرد، گفت: این کار را سعی کن با زیرمجموعه آقای حقانی و در ارتباط با [رضا] روشن انجام دهی. قرار برای ۸ صبح مورخ ۷۷/۹/۱۲ در خیابان آفریقا - مقابل پمپ بنزین جهت عزیزپور و نیروهای عمل‌کننده‌ی او [و] همچنین رضا روشن^۴، [ایرج] آموزگار^۵ و خسرو [براتی]^۶ گذاشته شده بود. خسرو داخل یکی از کوچه‌ها شد و پلاکهای جعلی را روی تاکسی نصب کرد و سپس به طرف منزل مختاری حرکت کردیم. در سر کوچه‌ی وی مستقر شدیم. عزیزپور دو ماشین نیرو با خودش آورده بود. حدود ساعت ۱۷ مختاری با لباس اسپرت از کوچه بیرون آمد و از شمال به جنوب خیابان آفریقا حرکت کرد.»

مریم حسین‌زاده، در گفت‌وگو با نگارنده این را تایید می‌کند. می‌گوید که پنج عصر بود. مختاری پیراهن چارخانه‌ی قرمز تنش بود که من برایش گرفته بودم و خیلی دوستش می‌داشت، چون شاد بود. کاپشن هم پوشیده بود، چون هوا سرد بود. شلوار جین پایش بود.

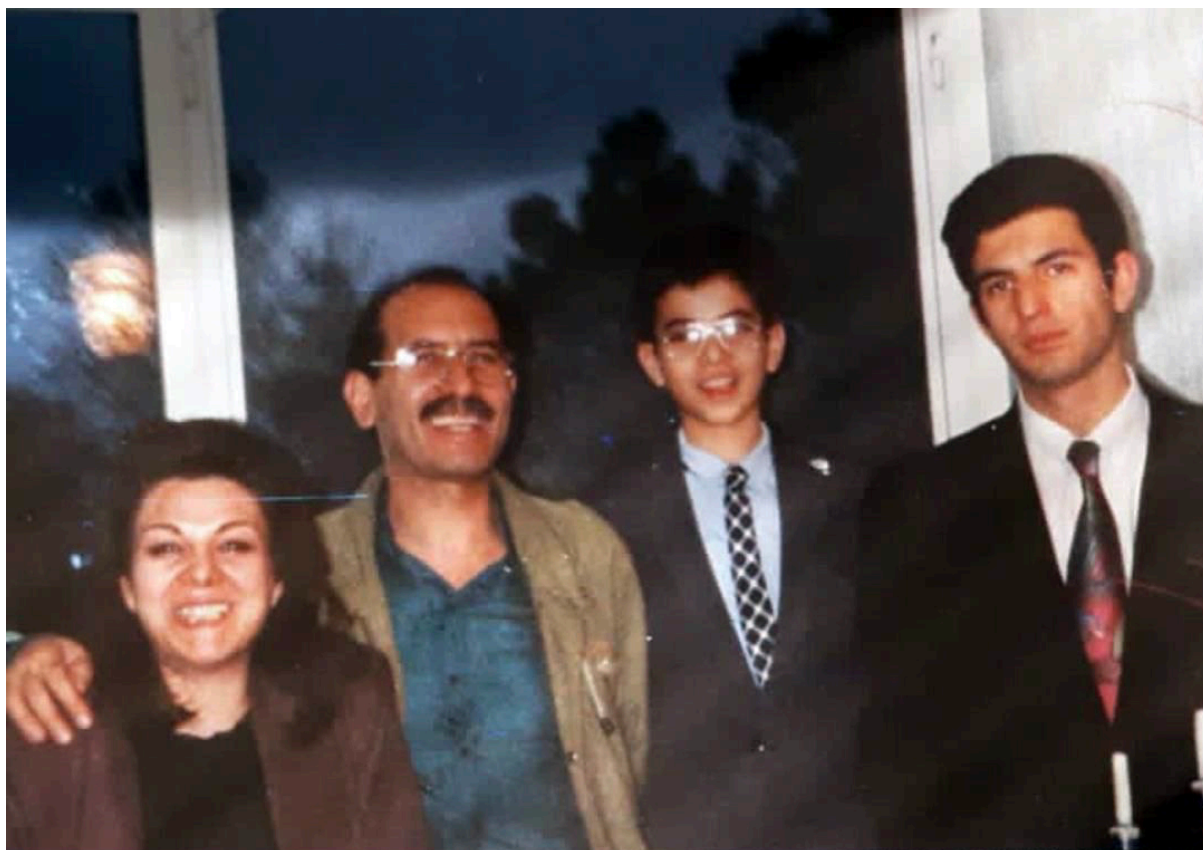
^۳ مسئول اداره‌ی عملیات.

^۴ کارشناس اداره‌ی کل التقاط در معاونت امنیت. در بازجویی ۱۳۷۹/۲/۲۵، ص ۱۲۲۱ آمده: رضا گودرزی فر ... متولد

۴۶ ... معروف به رضا روشن.

^۵ ایرج نجفی، معروف به آموزگار. ورود به وزارت: سال ۶۳. از بدو رود در معاونت امنیت. پرسنل معاونت امنیت، شاغل در اداره‌ی کل چپ - اداره‌ی چپ نو، تحت مسئولیت عالیخانی/صادق/هاشمی. خود می‌نویسد: «به کار اداره و هدایت منابع مشغول بودم.»

^۶ فرزند لطف‌الله و مریم، متولد ۱۳۴۲، تحصیلات دوم راهنمایی، شغل: راننده تاکسی.



از چپ: مریم حسینزاده، محمد، سهراب و سیاوش مختاری

عالیخانی/صادق/هاشمی ادامه می‌دهد:

«در این ساعت ناظری⁷ و روشن جهت اقامه‌ی نماز محل را ترک کرده بودند، لذا سریعاً به ناظری زنگ زدم، خبر دادم: سوژه بیرون زد. خودش و روشن را سریع به محل برسانند. مختاری برای خرید در حوالی محل سکونت خود بیرون آمده بود. حدود ۲۰ دقیقه خریدش طول کشید. در حال برگشتن به منزل بود که علی و رضا رسیدند. از خسرو خواستم تاکسی را در گوشه‌ای پارک کند. رضا و علی پیاده به دنبال مختاری افتادند. خسرو پشت فرمان پژو نشست و به سمت شمال آفریقا حرکت کرد. من در صندلی جلو قرار گرفتم. یک کوچه مانده به منزلش (در سمت راست خیابان) علی و رضا جلوی او را گرفتند و تحت پوشش پرسنل دادستانی وی را سوار اتومبیل کردند. علی در سمت چپ، مختاری وسط و رضا روشن⁸ در سمت راست او روی صندلی عقب نشست[ند]. ناظری در همان ساعت حوالی ۱۳ مورخ

⁷ پرسنل معاونت اطلاعات مردمی - اداره‌ی کل پشتیبانی عملیاتی - مسئول اداره‌ی عملیات.

⁸ در پرونده اغلب «رضا» و گاهی «حسن» نام کوچک اوست.

۷۷/۹/۱۲ با هماهنگی قبلی قرار شد از یکی از محیط‌های اداری بهشت زهرا که در اختیار حراست قرار دارد (چون ناظری مسئولیت [کذا: مسئول] حراست بهشت زهرا بود) استفاده شود.»

بر اساس پرونده از این مکان پیش از قتل‌های سیاسی-حکومتی سال ۷۷ نیز بارها برای قتل استفاده شده بوده است.

عالیخانی/صادق/هاشمی ادامه می‌دهد:

«از طریق اتوبان شهید همت [و] کمربندی جاده مخصوص بهشت زهرا به مقصد برسیم [کذا: رسیدیم]. به جهت طولانی بودن مسیر من با مختاری بحث پیرامون کانون را شروع کردم. بعد از اینکه به محل رسیدیم، روشن خواست چشمش را ببندد و پیاده شود (از زمان سوارشدن خواسته بودیم سرش پایین باشد تا متوجه نشود کجا می‌رود).

احتیاط عاملان قتل‌ها برای آن‌که زنده‌یاد مختاری مطلقاً نفهمد که به کجا می‌برندش خبر از اهمیت آن قتلگاه می‌دهد، زیرا اگر یک‌درصد احتمال داشت که زنده‌یاد مختاری جان به در ببرد، بگریزد، نجات یابد، می‌توانست یکی از قتلگاه‌های وزارت اطلاعات را افشا کند.

عالیخانی/صادق/هاشمی درباره‌ی این قتلگاه می‌گوید: «روشن، ناظری و سایر دست اندرکاران طرح الغدير (اعدام منافقین) قبل از شروع عملیات پائیز ۷۷ از این محل مستمرا استفاده می کردند. قرار شد از این محل برای به قتل رساندن مختاری استفاده شود.»

برای من که گورنگار هم هستم و از جمله کارهایم جستن کنج‌های گورستان‌ها و خصوصاً خاوران‌های ایران‌مان بوده است، بهشت زهرا و نقش حراست آن در قتل‌ها دوچندان مهم است. جمهوری اسلامی از ابتدا بهشت زهرا را مکانی مقدس می‌شمرد. صادق خلخالی، نخستین حاکم شرع دادگاه انقلاب، در کتاب خاطراتش درباره‌ی نخستین اعدام‌های پس از انقلاب می‌نویسد: «جنازه‌های اعدامی‌ها را به بهشت زهرا راه نمی‌دادند و مردم مانع می‌شدند و می‌گفتند که ارواح شهدای ما ناراحت می‌شوند؛ لذا جنازه‌ها را به پشت کهریزک بردند و در آنجا دفن کردند. بعد از مدتی، خبر آوردند که جنازه‌ها را از آنجا نیز خارج کرده‌اند. مردم عصبانی و شهید داده

می‌گفتند: "این‌ها کافرند و نباید در اینجا و در اراضی مسلمان‌ها دفن شوند." سرانجام، تصمیم گرفته شد که آن‌ها را در دره‌های اطراف دفن کنند و به همین ترتیب هم عمل شد.^۹

هنوز که هنوز است صوتی لاینقطع از بلندگوهای گرد «سالن عروجیان» بهشت زهرا پخش می‌شود که گوش‌زد می‌کند هیأت و رفتارمان می‌بایست شایسته‌ی آن خاک مقدس باشد. آن خاک مقدس زمین سوخته و یا مملو از گور بی‌نام‌ونشان هم دارد: برای مثال قطعات ۹۳ و ۴۱ بهشت زهرا که به یک معنا خاوران‌های آن ارض مقدس‌اند. یکی از محیط‌های اداری آن ارض مقدس هم هست یا بوده - «مربوط به اطلاعات مردمی» و در اختیار حراست بهشت زهرا که برای قتل‌های سیاسی - حکومتی استفاده می‌شده است.

ناظری مسئول حراست بهشت زهرا بود و رضا روشن (نام حقیقی: رضا گودرزی‌فر) از ادارهی التقاط. تمرکز ادارهی التقاط بیش از هر گروه دیگر بر مجاهدین خلق بوده است. در صفحه‌ی ۱۲۲۱ پرونده رضا روشن درباره‌ی گذشته‌ی خود می‌گوید که از سال ۱۳۷۱ در «اداره‌ی کل مبارزه با منافقین» خدمت می‌کرده است. او «اداره‌ی عراق» را همان «اداره‌ی کل التقاط» می‌نامد که «روی هدف‌های منافقین در خاک عراق» متمرکز است.

بازجو از علی احمدی مشهور به ناظری (نام ساختگی: امیر حمیدی) می‌پرسد که با اینکه در معاونت ۱۲ بوده است، چرا از طریق سلسله‌مراتب خودش اقدام نکرده است. او پاسخ می‌دهد: «با عنایت به اینکه طرح الغدیر از سابق انجام می‌شد و حقیر در اجرای احکام به عنوان نفر معاونت اجرای تکلیف می‌نمودم، کمافی‌السابق که معاونین یعنی آقای کمالی ... می‌دانستند که حقیر کارهای معاونت‌های مختلف من جمله ۱۳ و ۱۴ را انجام می‌دهم، حقیر همکاری خود را با معاونت امنیت داشتم و حاج آقا شفیعی از همکاری حقیر با معاونت امنیت اطلاع کافی داشتند و می‌دانستند که حقیر کارهای طرح و حذف‌های آن‌ها را انجام می‌دهم. لازم به ذکر است معاونت اینجانب که حاج آقا شفیعی باشند از جریان همکاری من اطلاع داشتند... این‌گونه کارها تا به حال به همین شرایط انجام می‌شد و گذشته و حال هم ادامه داشته.»

می‌شود چنین استنباط کرد که روشن و ناظری در خفه کردن و دار زدن بسیاری از اعضاء مجاهدین در آن «محیط اداری بهشت زهرا» نقش داشته‌اند. و چنان‌که خواهید خواند «یک چارچوب فلزی در محوطه‌ی سرباز این ساختمان از قبل برای دار آویختن افراد آماده

^۹ صادق خلخال، خاطرات آیت‌الله خلخال، نشر سایه (تهران: ۱۳۷۹) جلد اول، ص ۳۶۹.

داشتند.» عالیخانی/صادق/هاشمی از روشن و ناظری و سایر دست‌اندرکاران طرح الغدير سخن می‌گوید. بنیاد عبدالرحمن برومند اسامی بیش از ۳۰ نفر را در اختیار دارد که گمان می‌رود در جریان این طرح ربوده و کشته شده‌اند.¹⁰

در این طرح شوم لابد بسیاری را در همان محیط اداری بهشت زهرا خفه کرده‌اند و یا دار زده‌اند و مخفیانه در گورهای بی‌نام‌ونشان‌ی که نمی‌دانیم کجای بهشت زهراست دفن کرده‌اند. این قتل‌گاه جای تحقیق فراوان دارد و بر دوش مطلعان دیگر است تا حقایقی را که می‌دانند در اختیار همگان بگذارند - که من بیش از آنچه اینجا نوشته‌ام نمی‌دانم.

عالیخانی/صادق/هاشمی ادامه می‌دهد:

«داخل ساختمان شدیم. در همان اتاق اول از وی خواستند روی زمین بنشینند. همه‌ی کار را روشن و ناظری تمام کردند. بسیار حرفه‌ای و مسلط عمل نمودند. ناظری سریعاً طناب مربوطه را از کابینت داخل اتاق درآورد. مقادیری پارچه سفید برداشت. چشم و دست او را از پشت سر بست. طناب را به گردن او انداخت [و او را] به روی شکم خواباند و حدود ۴ یا ۵ دقیقه طناب را تنگ کرد و آن را کشید. در این حالت، ناظری دهان سوژه را با یک پارچه‌ی سفید گرفته بود تا بدین‌وسیله از ریختن خون به زمین و ایجاد سروصدای احتمالی جلوگیری کند.

«این دو از روی ناخن‌ها تشخیص دادند که کار تمام شده. سپس ماشین پژو را به شکلی قرار دادند تا صندوق عقب آن مقابل درب این محل قرار گیرد. من، خسرو و روشن جنازه را وسط پتو قرار دادیم و در صندوق عقب گذاشتیم. خسرو پشت فرمان نشست. در جاده‌ی افسریه یک مسیر فرعی به کارخانه سیمان تهران منتهی می‌شد. اطراف آن مسیر خلوتی بود. ساعت حدود ۲۰ ماشین را نگه داشته، جنازه را بیرون گذاشتیم. پس از پایین گذاشتن جسد موسوی زنگ زد، نتیجه‌ی کار را می‌خواست. گفت: دقایقی است خلاص شده و راهی منزل هستیم. موسوی گفت: "بیا امشب همدیگر را ببینیم. من در شهرک آپادانا هستم." قرار شد ساعت ۲۲:۱۵ دقیقه او را در محل مذکور دیده و مشروح گزارش دادم.»

¹⁰ ن.ک بخش «طرح الغدير - ربودن و قتل مجاهدين توسط وزارت اطلاعات» در <https://www.iranrights.org/fa/memorial/story/84602/mohammad-aqa-aqai>

هم‌او در بازجویی مورخ ۱۳۷۹/۱/۱۰ می‌نویسد:

«رضا روشن بوده که با تنگ‌کردن طناب دو فرد یادشده را از پا درآورده است. رضا روشن تحت مسئولیت من نبوده و با حقیر مناسبتی به لحاظ اداری ندارد. [یعنی کارمند اداری التقاط بوده و نه چپ].»

راننده‌ی اتوبوس ارمنستان، خسرو براتی، که توسط برادرزن عالیخانی/صادق/هاشمی جذب و همکار غیروزارتی شده است و به گفته‌ی عالیخانی/صادق/هاشمی سال‌ها منبع بوده است، در برگ ۹۶۸ پرونده ربودن زنده‌یاد مختاری را شرح می‌دهد و پیش از شرح این جنایت توضیح می‌دهد که قبلاً هم در مأموریت‌ها بوده است و مثلاً به هتل می‌رفته. می‌دانیم که بسیاری از روزنامه‌نگاران، نویسندگان و دگراندیشان را در هتل‌ها بازجویی می‌کردند و همچنان هم می‌کنند. براتی می‌نویسد که «به عنوان منبع با وزارت کار می‌کردم» و عالیخانی/صادق/هاشمی به او گفته که این کارها در سابقه‌ی حرفه‌ای‌ش می‌ماند و لازم نیست «فُرم منبع» پر کند. شاید از همین روست که از خسرو براتی با نام مستعار سازمانی – اداری‌اش یاد نمی‌کنند. اگر این درست باشد، عزیز غفاری و احمد افقه‌ی فُرم منبع پر کرده بوده‌اند و هم از این روست که نام مستعار سازمانی آنان در کنار نام حقیقی‌شان در پرونده از زبان عاملان قتل‌ها آمده است: مهدی و داریوش. طبق اظهارات عالیخانی/صادق/هاشمی اداری کل چپ وزارت اطلاعات سه بخش داشته است: کُردی، سنتی^{۱۱} و نو^{۱۲}. پیشینه‌ی غفاری این گمان را برمی‌انگیزد که منبع اداری چپ باشد در هر سه بخش آن.

نشانی قربانیان از طریق ایرج آموزگار، از پرسنل اداری چپ نو، به براتی برای بررسی محل می‌رسد. در قتل زنده‌یادان پروانه اسکندری و داریوش فروهر او وارد خانه نمی‌شود و به همراه امیر اکبری^{۱۳} در تاکسی‌ای با پلاک جعلی منتظر می‌ماند. به گفته‌ی عالیخانی/صادق/هاشمی، عزیزپور «راغب به آمدن افراد دیگری غیر از پرسنل خودش به داخل منزل» نبوده است.^{۱۴}

^{۱۱} در جایی دیگر «کلاسیک» هم نوشته‌اند.

^{۱۲} در پرونده گاه «نواندیش» هم آمده.

^{۱۳} علیرضا داوودی. از سال ۱۳۶۶ در امنیت داخلی بوده. ۱۳۶۶ تا ۱۳۷۹ در معاونت امنیت داخلی. از ۷۳ تا زمان قتل‌های سال ۷۷ در اداره‌ی چپ نواندیش. پرسنل معاونت امنیت، شاغل در اداره‌ی کل چپ – اداره‌ی چپ نو، تحت مسئولیت عالیخانی/صادق/هاشمی.

^{۱۴} در پاره‌ای دیگر به قتل سیاسی – حکومتی پروانه اسکندری و داریوش فروهر، این دو دگراندیش فاش‌گو، خواهم پرداخت.

در قتل زنده‌یاد مختاری براتی نشانی را از اکبری می‌گیرد و به آنجا می‌رود، نصف روز می‌ماند تا مطمئن شود که نشانی مختاری درست است. او مختاری را می‌بیند که از منزل بیرون می‌آید و بعد به خانه برمی‌گردد. در این مأموریت براتی به دستور عالیخانی/صادق/هاشمی خودرو خود را نمی‌آورد و پژوی متعلق به «معاونت اطلاعات مردمی» را می‌راند. براتی می‌گوید که علی [ناظری] و حسن روشن حکم را نشان مختاری دادند و سوارش کردند.

مصطفی کاظمی/موسوی در اظهاراتش به تاریخ ۱۳۷۹/۱/۵ می‌نویسد:

«خسرو (راننده) روی خانه‌ی مختاری مراقبت نموده بود و تا بعد مغرب بیرون نیامده بود. بچه‌های عملیات امنیت رفته بودند و صادق در صحنه مانده بود و خسرو (راننده) که خبر می‌دهد که مختاری بیرون آمده. صادق می‌گفت با علی ناظری تماس گرفت و او با روشن در مقرّ اطلاعات مردمی بودند و آمدند و او را ربایش نموده و حذف می‌نمایند که صادق با من تماس گرفت و من گفتم بیا ببینیم همدیگر را و صادق آمد [...] جریان را گفت که بچه‌های عملیات امنیت رفتند و علی ناظری و روشن آمد[ند] و او را به بهشت زهرا و ساختمان مربوط به اطلاعات مردمی برده‌اند و او را خفه کرده‌اند و بعد در حوزه‌ی شهر ری در نزدیک ظاهراً اتوبان بعثت می‌اندازند که صادق می‌گفت، در حوزه‌ی استحفاظی شهرری انداختیم تا چند روز جنازه را پیدا نمی‌کنند و بعد هم که پیدا کنند، حوزه‌ی شهرری پی‌گیری می‌کند و خانواده‌ی مختاری وقتی که می‌بینند او نیامده، تصور نمی‌کنند مرده. لذا ابتدا به دادستانی و نیروی انتظامی مراجعه می‌کنند و وقتی بگویند دستگیر نشده، فکر می‌کنند دستگیر شده و نمی‌خواهند به آنها بگویند و چند روز می‌گذرد و بعد هم که به پزشکی قانونی مراجعه کنند، چون جنازه در حوزه‌ی تهران نیست، آنها هم جنازه‌ها را نشان می‌دهند و خانواده‌اش می‌بینند در بین جنازه‌ها هم نیست و این مدت تا بخواهد مورد از حوزه شهرری به تهران برسد طول می‌کشد. در این مدت اول اگر کسی خسرو [براتی] را در نزدیک خانه‌ی مختاری دیده باشد که مراقبت می‌کرده از ذهنشان مشخصات او از بین می‌رود. و در این مدت، بدون این‌که حساسیت بین قانونی‌ها به وجود آید، نفر بعدی را می‌شود ربایش کرد. ضمن اینکه محتویات جیب مختاری را خالی کرده بودند و فاقد کارت شناسایی در لباس‌هایش او را در منطقه‌ی حوزه‌ی شهرری انداخته بودند.»

مریم حسین‌زاده در روز خاکسپاری زنده‌یاد مختاری در گورستان امام‌زاده طاهر کرج از «دو کوپن ناگرفته در جیب» شاعر می‌گوید. همین دو کوپن را در جیب او باقی گذاشته بودند. مریم در گفت‌وگو با نگارنده می‌گوید، مختاری پیش از آن‌که از خانه برای خرید خارج شود، پول‌توجیبی هفتگی سهراب، پسر کوچکشان، را هم می‌دهد. سهراب می‌گوید که برایش شیر و خامه هم بخرد. مختاری از خانه بیرون می‌آید و چون باران می‌آمده، برمی‌گردد و مریم، چون چتر سیاه او را پیدا نمی‌کند، به او چتر خودش را می‌دهد که سُرْمه‌ای بوده با خال‌های خاکستری. می‌گوید که بعدها به همراه پیکر شاعر به آن‌ها روکش آن چتر، مقداری پول خرد و کوپن‌ها را برگرداندند.

نقشه‌ی وزارت اطلاعات نیز درست از آب در می‌آید و شش روز طول می‌کشد تا پیکر شاعر را پیدا کنند. کسانِ مختاری در طی این چند روز به هر جا که می‌شود می‌روند. سیاوش مختاری، پسر بزرگ ایشان، در طی آن هفته چند بار به پزشکی قانونی تهران نیز می‌رود، اما پیکر پدرش را پیدا نمی‌کند. مریم حسین‌زاده می‌گوید که به دفتر ریاست جمهوری نیز می‌رفتند. بار آخری که به آنجا می‌روند، به سیاوش می‌گویند که به پزشکی قانونی تهران برود. سیاوش می‌گوید که بارها رفته است. اما شخصی به نام کرمی یا کریمی در دفتر ریاست جمهوری – انگار که خبر داشته – می‌گوید، باز یک بار دیگر سر بزنید. چنین می‌شود که در هجدهم آذر سیاوش پیکر پدرش را در پزشکی قانونی تهران شناسایی می‌کند. یکی از دوستان سیاوش به هوشنگ گلشیری تلفن می‌کند و خبر را می‌دهد. گلشیری این واقعه را نوشته است: «پیش از ظهر ۱۸ آذرماه ۱۳۷۷، ۹ دسامبر، یکی تلفن کرد. گفت: من فلانی هستم، دوست سیاوش، پسر مختاری. و بعد هق‌هق گریه‌اش بلند شد. بریده‌بریده چیزهایی گفت که اگر بخواهم حالا با نظم متعارف نویسندگان بنویسمش، نه آن گونه که بود، می‌شود چیزی شبیه این: ببخشید که به شما زنگ می‌زنم. من از پزشکی قانونی زنگ می‌زنم. من دوست سیاوش، پسر آقای مختاری، هستم. جسد مختاری را شناسایی کردیم. سیاوش هم اینجاست. ما نمی‌دانیم چه بکنیم.»

مریم حسین‌زاده می‌گوید که خبر را گلشیری تلفنی به او می‌دهد. بعد سیاوش به خانه می‌رسد و مریم می‌بیند که او چنان با کف دست بر صورت خود کوبیده که جاش هنوز بر صورتش سرخ است.

گلشیری می‌نویسد: «شب به خانه آن‌ها رفتیم. چند خویشاوند آنجا بودند. دایی محمد مختاری هم جسد را شناسایی کرده بود¹⁵. مطمئن می‌شوم که مختاری را دیگر نخواهم دید. یکی دو نویسنده هم آمدند. من در فرصتی کوتاه از فرزانه پرسیدم: پس پسر دوم‌شان کجاست؟ سهراب همه‌اش سیزده سال دارد. رفته بود توی اتاقی و در را روی خودش بسته بود. همان وقت بود که دختر پوینده زنگ زد که پدرم گم شده. فکر می‌کرد شاید آمده است خانه مختاری. گفتم که به دفتر ریاست جمهوری زنگ بزنید. نزدند، فکر کردند باید صبر کنند. زنش تا ساعت یازده شب صبر کرد. باز زنگ زد، گفتم: تلفن کن، خانم. به هرکس که می‌دانی.»

گلشیری از گفته‌های همسر و فرزند زنده‌یاد مختاری پی برده است که برای یافتن جعفر باید به دفتر ریاست جمهوری زنگ بزنند، زیرا این نهاد گفته بوده است که باید یکبار دیگر به پزشکی قانونی بروند، یعنی لابد خبر داشته‌اند که پیکر بی‌جان مختاری آنجاست.

آن شب دوستان و یاران قانونی مختاری در خانه‌ی او جمع شده‌اند. سیما صاحبی و نازنین، همسر و دختر زنده‌یاد پوینده، آن شب هنوز از پیدا شدن پیکر مختاری خبر نداشتند و بی‌تابانه پی جعفر می‌گشتند. بار اول نازنین و بار بعد سیما به خانه‌ی مختاری زنگ می‌زنند تا ببینند جعفر هم به آنجا رفته یا نه. صاحبی می‌گوید، گلشیری پاسخ داد که متأسفانه جعفر به آنجا نیامده و خبر بد دیگری هم دارد؛ متأسفانه پیکر بی‌جان مختاری را پیدا کرده‌اند.

همان شب هجدهم آذر عالیخانی/صادق/هاشمی سر قرار شهرک آپادانا حاضر می‌شود و به موسوی/کاظمی گزارش قتل - یا به لغت خودشان، «عملیات ربایش و حذف» - را می‌دهد. هنگامی که این گزارش را موسوی/کاظمی نقل می‌کند، آن را با قتلی دیگر خلط می‌کند. او درباره‌ی این گزارش در اظهاراتش در پاسخ به «لطفاً کلیه‌ی دانسته‌های خود را پیرامون قتل‌های پاییز ۷۷ با ذکر زمینه‌ها و مقدمات تا زمان دستگیری خود با شرح جزئیات مربوطه بنویسید. تاکید می‌شود ذکر زمان‌ها، افراد، شرایط و عوامل گوناگون با دقت بیان شود» از آنچه خود قتل زنده‌یاد پوینده می‌خواند می‌نویسد و نه از قتل زنده‌یاد مختاری. اظهارات او ناقض اظهارات عالیخانی/صادق/هاشمی است که در به قتل رساندن‌ها و

¹⁵ این را گلشیری اشتباه نوشته. مریم حسین‌زاده می‌گوید که جنازه را سیلوش و یکی از دوستان او شناسایی کردند. مقصود از «دایی» نیز دایی مریم بوده است که آن شب‌ها کنارشان بوده.

خفه کردن‌ها و انداختن نعش‌ها در جاهایی دور از مقتل شخصاً حضور داشته است. موسوی/کاظمی به نقل از عالیخانی/صادق/هاشمی می‌نویسد:

«وقتی از محل کارش پوینده بیرون می‌آید او را تعقیب و سوار ماشین می‌نمایند. و این بار صادق به من زنگ زد که شب بود و گفت کار را انجام داده‌اند. گفتم، شما را ببینم. گفت، می‌خواهم بروم، دیر وقت است و باید بروم کرج. گفتم، من هم در مسیر شما هستم و منزل دایی‌ام در شهرک آپادانا هستم و در اتوبان بیا شما را می‌بینم. و گفت، من می‌آیم سر شهرک می‌ایستم که من تصور نمودم هر موقع حرکت نمود زنگ می‌زند که مجدداً زنگ زد و گفت، نیامدی. گفتم، فکر کردم قبل از اینکه به محل بررسی یک زنگ می‌زنی. که رفتم و باران هم می‌آمد و خیس شده بود. و در ماشین او توضیح داد که او را بعد از خارج شدن از محل کار نشریه تعقیب و خسرو خروجش را اطلاع داد و بعد او را سوار ماشین کردیم و به منطقه‌ی شهریار بردیم و در ماشین علی ناظری او را خفه کرد و من از قدرت علی تعجب کردم و جنازه [را] هم تا یک هفته حداقل پیدا نخواهند کرد و چون خسرو (راننده) در جلو یک پارکینگ مراقبت می‌نموده و طوری هم برخورد کرده آنجا که اختیار آمد و شد ماشین‌ها را به پارکینگ در اختیار گرفته بود و پوشش خودش را در رابطه با پارکینگ قرار داده بود و تا یک هفته‌ی دیگر که جنازه‌اش پیدا شود و بخواهند او را شناسایی کنند، اگر مسئولین پارکینگ به خسرو هم شک پیدا نمایند، مشخصات ظاهری و ... خسرو در ذهن آنها از بین خواهد رفت.»

سخن این دو عامل قتل‌ها با هم نمی‌خواند. به ادامه‌ی اظهارات ایشان درباره‌ی این قتل‌ها می‌پردازم و بعد بر سر این تناقض خواهم شد.

چنان‌که پیش‌تر گفتم، کاظمی/موسوی – به گفته‌ی خودش – اعضاء کانون نویسندگان ایران را نمی‌شناخته. بر پرونده‌ی ایشان هم تسلط نداشته. پرونده‌هایی را هم که عالیخانی/صادق/هاشمی به او می‌داده نمی‌خوانده و گفته بوده «هر کسی عضو جمع مشورتی باشد مشمول طرح حذف می‌گردد» (به نقل از عالیخانی/صادق/هاشمی). او در جای دیگر می‌گوید که عالیخانی/صادق/هاشمی اصرار می‌کند که بولتن چهار را بخواند. پاپی می‌شود و سه، چهار بار دیگر هم می‌آید و می‌پرسد که خوانده است یا نه، که دست آخر – به

گفته‌ی خود کاظمی/موسوی - به اصرار عالیخانی/صادق/هاشمی می‌خواند، اما باز می‌پرسد این‌ها که هستند، که پاسخ می‌شنود که همه از اعضاء کانون نویسندگان هستند. به هر روی، اظهارات کاظمی/موسوی به هر دلیل - چه شکنجه‌های سال ۷۷ که برخی از فیلم‌هایش هم پخش شد و به مجلس شورای اسلامی هم رسید، چه تبانی میان او و بازجو، و چه به هر دلیل دیگری که نمی‌شود دانست یا من نمی‌توانم - در قیاس با عالیخانی/صادق/هاشمی دست کم دربارهی نویسندگان نادقیق و آشفته است. همین کس دربارهی «نیروهای لائیک» نیز کم بی‌ربط و درهم‌وبرهم نگفته است، یک نمونه‌اش همان است که در پارهی نخست خواندید که علی کشتگر را مسئول سازمان اکثریت و مقیم آلمان می‌خواند، حال آن‌که سال‌ها پیش او یکی از رهبران سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران بوده است و حتی پیش از آنکه این سازمان به دو خط اقلیت و اکثریت تقسیم شود و در نهایت اکثریت به حل شدن در حزب توده میل کند، کشتگر راه خود را جدا می‌کند تا چپی مستقل باقی بماند و در ضمن، او ساکن فرانسه است و نه آلمان. مضاف بر این همه - تا جایی که پرونده نشان‌مان می‌دهد - کاظمی/موسوی شخصاً در صحنه‌ی این قتل‌ها حضور نداشته است و گزارش به او می‌داده‌اند. مجموع این‌ها اظهارات او را نادقیق‌تر و آشفته‌تر هم کرده است. اما شاید بشود در این هزارتوی غبارآلود راه به جایی جست که قرار نبوده این پرونده - که خود معجونیست ممزوج از راست و دروغ و اطلاعات و ضداطلاعات - بگشاید.

کاظمی/موسوی می‌نویسد:

«بعد از [قتل] مختاری آقای صادق مهدوی دو شماره‌تلفن مربوط به پوینده را به من داد که آدرس را از آقای رسولی^{۱۶} بگیرم که آدرس را گرفتم و به صادق دادم...»
«وقتی [عالیخانی/صادق/هاشمی] می‌خواست مختاری و بعد پوینده را ربایش نماید، به او گفتم آقای درّی روی هوشنگ گلشیری حساس بود خیلی، و او را بزنید. گفت، این گلشیری در دسترس است و هر موقع بخواهیم مشکلی نیست.»^{۱۷}

برخلاف برخی قتل‌های سیاسی - حکومتی پیشین، از زمانی در سال ۱۳۷۷ دیگر قرار می‌شود «علنی بزنند»، یا به زبان عالیخانی/صادق/هاشمی در جلسه‌ی بیست‌ودوم آبان ۱۳۷۷ با وزیر اطلاعات وقت «بر اساس چارچوبی که آقای درّی مشخص کردند، قرار شد جمعی از

^{۱۶} حمید رسولی با نام مستعار سازمانی رسول کاتوزیان. مدیرکل پشتیبانی، طبق اعترافات رسولی به تاریخ ۱۳۷۹/۲/۵.
^{۱۷} در این‌باره در پاره‌ای دیگر خواهم نوشت که یعنی چه گلشیری در دسترس بوده است و چه نقشه‌ها داشته‌اند.

فعالین سیاسی لائیک به‌طور علنی ترور شوند. پس کالبد قربانیان را در گوری بی‌نام‌ونشان پنهان نکردند، یا مانند پیروز دوانی ناپدیدسازی قهری رخ نداد، بلکه پیکر بی‌جان آن شاعر آزادی و مدارا را – که خود پیشتر در *آرایش درونی* سروده بود «دستی به دور گردن خود می‌لغزانم / سیب گلیم را چیزی انگار می‌خواسته است له کند / له کرده است؟ [...] دستی به سوی سایه‌ی دیگر دراز می‌شود / و محو می‌گردد / در سایه‌ی بلند جرثقیلی زنگ زده / و حلقه‌ی طنابی درست روی سرم ایستاده است» با دو کوپن ناگرفته در جیب در بیابان‌های امین‌آباد، نزدیک کارخانه‌ی سیمان، رها کردند (به گفته‌ی عالیخانی/صادق/هاشمی در ساعت ۱۹:۳۰) و پیکر مترجم /علامیه‌ی جهانی حقوق بشر و تاریخچه‌ی آن را که «مکالمه و خنده و آزادی» سودااش بود در زیر پل بادامک (به گفته‌ی عالیخانی/صادق/هاشمی در ساعت ۱۹:۱۵) تا پیام دقیق برسد، اما ردی هم از قاتلان نماند. فرج سرکوهی در *یاس و داس* این جنس قتل و پیام‌رساندن را از زبان حاج‌آقا حسینی (سعید امامی/اسلامی) آورده است: «طوری تو را می‌کشیم که هم پیامی باشد برای امثال تو و هم ردی بر جای نماند.»¹⁸

عالیخانی/صادق/هاشمی ادامه می‌دهد که روشن و ناظری «از روی ناخن‌های وی [مختاری] تشخیص دادند که کار تمام شده.»

در بازجویی دیگری در صفحه‌ی ۱۱۸۴ پرونده که از عالیخانی/صادق/هاشمی می‌خواهند «روز و ساعت دقیق» چهار قتل را بگوید، می‌نویسد که در ساعت ۱۸:۳۰ به قتل می‌رسد و جسد او را کنار کارخانه‌ی سیمان در ساعت ۱۹:۳۰ رها می‌کنند. نمی‌دانم امکان تشخیص مرگ از روی ناخن به آن سرعت ممکن است یا نه.

شاید فجیع‌ترین عمل جنایت‌آمیزی که از احمد افقهی در قتل‌های سیاسی – حکومتی ۷۷ بر ما آشکار شده است، نقش او در ربودن زندم‌یاد محمدجعفر پوینده باشد که به آن خواهم پرداخت. در هجدهم آذرماه برای ربودن پوینده او را سوار خودروی دُویی می‌کنند که احمد افقهی برای عملیات در اختیارشان گذاشته بود. گفته‌های عاملان قتل‌ها درباره‌ی افقهی با هم کاملاً مطابق است و اختلاف در این حد اندک است که خودرویی که با آن زندم‌یاد پوینده را می‌ربایند متعلق به افقهی بوده است یا افقهی در ازای طلب از بدهکاری گرفته بوده است. می‌دانیم که خودرو اصلی افقهی پاترولی بود که بسیاری، از جمله نگارنده و محمدحسین به یاد دارند، همان پاترولی که در

¹⁸ فرج سرکوهی، *یاس و داس* (بیست سال روشنفکری و امنیتی‌ها)، نشر باران (سوئد: ۲۰۰۲)، ص ۲۰۰.

اردی بهشت ۱۳۷۵ افقهی، بی آنکه کانون نویسندگان از او خواسته باشد، در خاکسپاری زنده‌یاد غزاله علیزاده تاجگل بزرگی به نام و از طرف کانون نویسندگان با آن به امامزاده طاهر کرج می‌برد.

خسرو براتی در بازجویی خود پس از شرح مختصر عملیات ترور درباره‌ی این خودرو دوو می‌نویسد:

«در مجموع من به عنوان راننده در طول مأموریت بودم و یک مرحله از ماشین خودم در مأموریت [قتل] فروهر[ها] و یک مرحله هم [در مأموریت قتل] محمد مختاری استفاده شد. مابقی با دوو کار و رانندگی کردم.»

درباره‌ی مأموریت قتل زنده‌یاد پوینده نیز می‌نویسد:

«به آدرس پوینده رفتم. روز اول با ماشین دوو که امانت از داریوش [=افقهی] گرفته بود صادق، به اتفاق مهدی زمانی [نام سازمانی عزیز غفاری] که رفتیم یک روز آنجا بودیم صبح تا شب. وسط روز مهدی را من فرستادم رفت. و بعد از ظهر هم او بیرون نیامد از منزل. مجدداً روز بعد مراقبت گذاشتیم که اصغر سیاح^{۱۹}، من و خود صادق [عالیخانی/هاشمی] هم بود، علی و حسن روشن هم آمدند که پوینده از منزل خارج شده بود و اصغر با موتور دنبالش رفته بود و بعد از چند دقیقه‌ای تماس گرفت که من [در] خیابان فردوسی هستم و او رفته داخل یک ساختمان، محل کارش ظاهراً، که من و صادق با دوو و علی و حسن روشن با ماشین خودشان رفتیم در محل. بعد از چند ساعت مراقبت به اتفاق بچه‌ها همه از محل خارج شده و به جهت درست خیابان، سمت چپ پایین آمد در خیابان انقلاب. بعد از دو فرعی دست چپ که من با دوو بودم و حسن روشن پیاده دنبالش بود. او داخل یک کتابفروشی شد و بعد از این که بیرون آمد، جلوی پایش ترمز کرد و حسن روشن و علی باز حکم نشان دادند. او را سوار کردیم و بردیم.»

عالیخانی/صادق/هاشمی در اظهاراتش به تاریخ ۱۳۷۹/۲/۱۰ قتل زنده‌یاد پوینده را چنین توصیف می‌کند.

^{۱۹} پرسنل معاونت امنیت، شاغل در اداره‌ی کل چپ - اداره‌ی چپ نو و تحت مسئولیت اداری صادق/عالیخانی/هاشمی.

«بعد از حادثه‌ی مختاری و روز بعد از آن تعطیلات آقای موسوی سوال کرد "نفر بعدی چه کسی خواهد بود؟" گفتم: "اگر بشود، پوینده، چون فرد سازمانگر و عنصر باجسارتی در بین کانون نویسندگان است و به هر قیمت شده می‌خواهد کانون علناً فعالیت خویش را بدون اخذ مجوز از وزارت کشور از سر بگیرد و در بین جمع مشورتی، کار سر و سامان دادن به افراد و امور مربوطه را به خوبی انجام می‌دهد. شماره‌تلفن خانه و کار او را در اختیار داریم. می‌دهم تا شما استعلام کنید." شماره‌تلفن پوینده را از پرونده اطلاعاتی‌اش استخراج و به هنگامی که موسوی در خارج از محل کار بود از طریق تلفن همراه به وی داد. نهایتاً موسوی نتیجه را به آموزگار اعلام کرده بود. و از طریق او در اختیار من قرار گرفت. همچنین دو شماره تلفن مربوط به شیرین عبادی به موسوی داده شد که آنها را نیز از طریق آقای رسولی استعلام کرده و نتیجه را به ما منعکس ساخت.

از روز دوشنبه ۹/۱۶ ساعت حدود ۱۹ من، خسرو، آموزگار، امیر اکبری، روشن و ناظری به آدرس خیابان قائم مقام فراهانی رفتیم. (پاسخ یکی از استعلام‌های شماره‌تلفن‌های پوینده در خیابان قائم مقام بود.) که به نظر می‌آمد محل کارش باشد. آن روز از ساعت ۱۹ روی آدرس مستقر شده بودیم. نهایتاً در تاریخ و ساعت مذکور خروج سوژه از آن آدرس رویت نشد. صبح روز سه‌شنبه ۹/۱۷ یک تماس تلفنی با آن محل گرفته شد که معلوم شد او دیگر آنجا شاغل نیست، لذا قرار شد روی آدرس دیگر وی که مربوط به محل سکونت او می‌گردد و در میدان انقلاب، کوچه‌ی ژاندارمری واقع شده مستقر گردیم. بعد از ظهر سه‌شنبه ۹/۱۷، روشن، خسرو، منبع مهدی [= عزیز غفاری] و اصغر [اصغر اسکندری معروف به سیاح یا سیاحی] هر یک چند ساعتی روی آدرس منزل پوینده مستقر می‌شوند که سوژه رویت نمی‌گردد. یک دستگاه اتومبیل دوو یکی از منابع اداره چپ نو با نام مستعار "داریوش" [افقهی] که در جریان قتل‌ها قرار داشت از روز دوشنبه ۱۷/۹ در اختیار ما قرار داده بود تا در عملیات از آن استفاده کنیم. مربوط به یکی از بدهکاران به داریوش بود.»

اگر اظهارات عالی‌خانی/صادق/هاشمی را با اظهارات خسرو براتی تطبیق بدهیم، مشخص می‌شود که مقصود از «مهدی» همان مهدی زمانی یا عزیز غفاری‌ست، یعنی همان صاحب

رستوران می‌کونوس. جز این، حرف‌های عالی‌خانی/صادق/هاشمی نشان می‌دهد که افقهی نه تنها خبرچین بوده است، بلکه هم در جریان قتل‌ها بوده است و هم وسیله‌ی ربودن پوینده را فراهم کرده است، یعنی آنچه معنای دقیق «منبع» است. عالی‌خانی/صادق/هاشمی می‌نویسد: «منابع، غفاری و افقهی، مستقیماً به موسوی برخورد داشتند و در انتظار بودند تا هر کاری به آنها واگذار شود.»

درباره‌ی خودرو افقهی می‌گوید که خسرو براتی تغییراتی ظاهری در بیرون ماشین می‌دهد، برایش پلاک جعلی از خیابان شهرپور جنوبی تهیه می‌کند و صبح چهارشنبه، هجدهم آذر، به نزدیک خانه‌ی پوینده می‌آورد. پس راننده‌ی اتوبوس ارمنستان که قرار بود بسیاری از اهل قلم را یکجا به قتل برساند و راننده‌ی خودروهایی که مختاری و پوینده را به قتل می‌برد یک کس است: خسرو براتی. و چون براتی در اظهاراتش نوشته است «مابقی با دوو کار و رانندگی کردم»، این احتمال هم هست که در قتل زنده‌یادان شریف و دوانی نیز از این خودرو استفاده کرده باشند.

عالی‌خانی/صادق/هاشمی: «وسیله فاقد مدرک بود. مدارک جعلی درست کرده بودیم. خسرو براتی با مقداری تغییرات ظاهری در بیرون ماشین را آماده کرده بود. به درخواست من این اتومبیل را صبح چهارشنبه ۹/۱۸ با خود به حوالی منزل پوینده می‌آورد. خسرو براتی بعد از تاریخ ۸/۲۳ بنا به درخواست حقیر دو جفت پلاک جعلی اتومبیل تهیه کرده بود. او برای هر جفت پلاک با پرداخت ۵ هزار تومان به یک پلاکساز در حوالی ۱۷ شهرپور جنوبی این پلاک‌ها را تحویل گرفته بود. حدود ساعت ۷ صبح چهارشنبه ۹/۱۸ با هماهنگی قبلی، خسرو، روشن و نیز من و اصغر سیاح در اطراف محل سکونت پوینده مستقر شدیم. زمانی که من، روشن و خسرو قدری از اطراف درب منزل پوینده دور شدیم، تنها اصغر سیاح نگاهش به روی درب بود که متوجه خروج او در ساعت حدود ۱۰ صبح می‌شود و چون موتور کنار دستش بوده دنبال پوینده راه می‌افتد و به تعقیب او می‌پردازد. خسرو متوجه ناپدید شدن اصغر می‌شود. سریع نزد من آمد و موضوع را گفت. قرار شد روشن با موتور سریع حدود آن محل را بگردد تا شاید اصغر و سوژه را پیدا کند که نتیجه نگرفت و برگشت. تلفن ایرج آموزگار نزد روشن قرار داشت. منتظر تماس اصغر ماندیم که خبر داد پوینده کجاست.

«پوینده پس از خارج شدن از محل سکونت خود، از میدان انقلاب با یک تاکسی به میدان ولی عصر می‌رود و از آنجا پیاده دست راست خیابان در کریمخان حرکت می‌کند و وارد خردمند جنوبی می‌گردد. یک موسسه‌ی فرهنگی در دست چپ خیابان قرار داشت. پوینده هفته‌ای یک روز (چهارشنبه‌ها) به این محل می‌آمد. پس از کسب اطلاع از موقعیت پوینده، و اصغر و خسرو با دوو و من و روشن با موتور به سوی محل رفتیم و به اصغر ملحق شدیم. ناظری نزد ما آمد و حدود ساعت ۱۰:۴۵ همراه ما شد. تا ساعت ۱۶ محل کار پوینده را تحت نظر داشتیم. سوژه بیرون آمد. ابتدا پیاده به سمت شمال خیابان حرکت کرد. ابتدای خردمند کریمخان سوار تاکسی شد، به نبش خیابان خردمند انقلاب [کذا]²⁰ آمد. می‌خواست بر اساس قرار قبلی پیش ناشر خود برود. پس از پیاده شدن از تاکسی در سمت چپ خیابان انقلاب (غرب به شرق) پیاده می‌رفت. جلو کیوسک روزنامه ایستاد و سپس به مسیر خود ادامه داد. خسرو پشت فرمان دوو بود. من و اصغر را همراه خود تا نبش انقلاب خردمند [کذا] آورد. از آنجا به بعد من و اصغر پیاده به دنبال سوژه بودیم. ناظری پشت فرمان پژوی عملیات (معاونت اطلاعات مردمی) بود و با رضا روشن همراه شده بود. روشن، من و اصغر پیاده دنبال سوژه قرار داشتیم، ناظری و خسرو با ماشین. ناظری پژو را پارک کرد، یک برگ حکم سفید جعلی ممه‌ور به مهر دادستانی انقلاب اسلامی سابق همراه خود برده بودم آن را روی ماشین پژو گذاشته و به اسم محمدجعفر پوینده پر نمودم.»

«خسرو با پیدا کردن بریدگی بر خلاف مقررات راهنمایی دور زد و دست راست خیابان قرار گرفت و آهسته در پی سوژه قرار گرفته بود. الباقی افراد پیاده دنبال پوینده بودند. حکم را به ناظری دادم. در خیابان انقلاب مقابل لاله‌زار نو جلو سوژه را گرفتیم. خسرو سریعاً دور زد و در کنار دست روشن و علی ناظری (که برای دستگیری اقدام کرده بودند) قرار گرفت، دو سه جمله با وی صحبت شد. او را سوار دوو می‌کنند و پس از حرکت مرا کمی جلوتر سوار کردند. قرار شد اصغر پژوی عملیات (معاونت اطلاعات مردمی) را سوار و به دنبال دوو بیاید. در واقع خسرو

²⁰ احتمالاً مقصود خیابان سپهبد قمری بوده است.

[براتی]، راننده‌ی دوو، من در صندلی جلو، پوینده در بین روشن و ناظری در صندلی عقب، قرار گرفته بود. طبق برنامه‌ی قبلی بنا شد به سمت بهشت زهرا حرکت کنیم. حدود ۱۶:۳۰ سوژه سوار ماشین شده بود. از شرق به غرب، به سمت میدان انقلاب حرکت کردیم. وارد خیابان وحدت اسلامی شدیم، به طرف راه آهن و اتوبان حرکت کردیم و در پایان خود را به بهشت زهرا رساندیم. همان محلی که قبلاً مختاری را برده بودیم. در بین راه به صحبت با پوینده پرداختم، رغبتی نداشت. وقتی به بهشت زهرا رسیدیم هوا روشن بود. باید منتظر تاریک شدن می‌گردیدیم. نیم ساعت پس از اذان مغرب، رضا روشن و ناظری به همان شکل قبلی [یعنی قتل مختاری] کار را تمام کردند. این بار نیز روشن طناب را به گردن فرد تنگ کرد و کشید و سر سوژه در دست ناظری قرار داشت. در پایان کار، ناظری پیشنهاد کرد جهت احتیاط خوب است دقایقی او را آویزان کنیم تا از مرگ قطعی او اطمینان حاصل شود. یک چارچوب فلزی در محوطه‌ی سرباز این ساختمان از قبل برای دار آویختن افراد آماده داشتند. ناظری طناب بلندتری به گردن جسد پوینده آویزان کرد و قرار شد من، خسرو و اصغر به روشن کمک کنیم تا جسد دقایقی آویزان قرار گیرد که این کار انجام شد.»

با خواندن برگه‌ی گواهی فوت پزشکی قانونی نیز، که خود زیر نظر قوه قضائیه است، چیز بیشتری آشکار نمی‌شود. در این برگه علت مرگ پوینده «فشار به عناصر حیاتی گردن توسط جسم سخت رشته‌مانند (خفه‌کردگی) و عوارض ناشی از آن» نوشته شده.

گلشیری در باره‌ی ربودن و قتل پوینده و مختاری در یادداشت‌هاش (محفوظ در دانشگاه استنفورد) نوشته: «دکانداری از همان راسته‌ی خیابان گفته: "سه نفری به زور سوار ماشینش کردند و رفتند." حتماً هنوز نشنیده بوده که بالاخره در پزشکی قانونی به سیایش و دوستش اجازه داده‌اند تا جنازه‌ی مجهول‌الهویه‌ها را ببینند. به ما گفته‌اند که پوینده مقاومت کرده، چرا که جای کنده زانو در کمرش هست.» و در جایی دیگر: «مطمئنیم مختاری را رو به خاک خوابانده‌اند و خفه کرده‌اند، چرا که در پوست و گوشت بینی او سنگریزه پیدا کرده‌اند. مقاومتی نکرده است. پوینده مقاومت کرده، چرا که در کمر او جای زانوی کسی مانده است. در حالت نشسته او را خفه کرده‌اند؟ شاید.»²¹

²¹ هوشنگ گلشیری، «آن قدر عزای بر سر ما ریخته‌اند که فرصت زاری کردن نداریم»، آسو.

خواندیم که روشن و ناظری که قاتلان کارکشته‌اند، در قتل مختاری از ناخن‌های مختاری می‌فهمند که درگذشته است. اگر چنین تخصصی در ید ایشان بوده است، چرا ناظری گفته است برای اطمینان از مرگ پوینده «**خوب است دقایقی او را آویزان**» کنند؟ راه‌های فراوانی هست تا انسان معمولی، چه برسد به قاتل حرفه‌ای، بفهمد که کسی جان داده یا هنوز نشانه‌ی حیاتی در او هست، از جمله: بر شریان‌های گردن (کاروتید) یا میچ دست (رادیال) فرد دو انگشت را به آرامی فشار می‌دهند تا بفهمند او نبض دارد یا نه. یا گوش را به نزدیک دهان و بینی فرد می‌آورند تا صدای نفس را بشنوند. یا آینه‌ای برابر دهان فرد می‌گیرند تا ببینند های فرد بر آینه بخار می‌بندد یا نه. آیا کالبد زنده‌یاد پوینده را مرده بر دار کردند تا ثمر خدمت مقدس‌شان را نیک ببینند؟ می‌گویم «مقدس» چون به کزّات خوانده‌ام که سربازان گمنام امام زمان وظیفه‌ی شرعی – سازمانی‌شان را انجام می‌داده‌اند. می‌گویم مقدس، زیرا یکی از قاتلان فروهرها، علی صفایی با نام ساختگی محمد حسینی، درباره‌ی این قتل‌ها می‌نویسد:

«این کارها را برای رضای خدا و همیشه با نام خانم حضرت زهرا آغاز می‌کنیم.»

نیز مهدی ذوالفقار و یا ذوالفقاری درباره‌ی قتل زنده‌یادان داریوش و پروانه فروهر، در بازجویی ۱۳/۱۰/۱۳۷۷، پس از توضیح اینکه روال کار اطلاعات می‌طلبد که طبق دستور مافوق عمل کنند و پرسش نکنند، می‌گوید:

«لازم به ذکر می‌دانم که هر کاری که تا به حال انجام داده‌ام در هر زمینه برای رضای خداوند بوده و لاغیر و امیدم هم رضایت اوست.»

نیز محسنی (مصطفی نوروزی) درباره‌ی این دو قتل می‌نویسد:

«برادر هاشم داروی بیهوشی را گرفتند جلو دماغ و دهان و من رفتم چند ضربه با گفتن ذکر زدم... چون در وزارت بودم این کارها را به عنوان کار برای رضای خدا انجام می‌دادم.»

مسلم یا همان ابوالفضل کاند عباس، کارمند وزارت اطلاعات از سال ۱۳۶۵، که به گفته‌ی خود از جمله وظایفش عملیات شهری و ربایش و حذف فیزیکی بوده است، در اظهاراتش درباره‌ی قتل زنده‌یادان پروانه اسکندری و داریوش فروهر می‌گوید «**با نام مقدس خانم فاطمه**» ضربه‌ی کار زده است.

علیرضا داوودی معروف به امیر اکبری در اعتراض به رسیدگی این قتل‌ها می‌نویسد:

«اگر مسئولین می‌خواستند این مسأله را فیصله دهند، می‌توانستند مسائل گروهی را کنار بگذارند و اولویت را به اسلام و نظام بدهند و حل کنند. تمام برادران در هر کاری که شرکت کنند، با وضو بوده و با ذکر مأموریت را انجام می‌دهند. مجدداً باید اظهار کنم که قتلی اتفاق نیفتاده، بلکه حذف دو عنصر پلید [بوده] که دستور آن توسط مقامات تشکیلات صادر گردیده.»

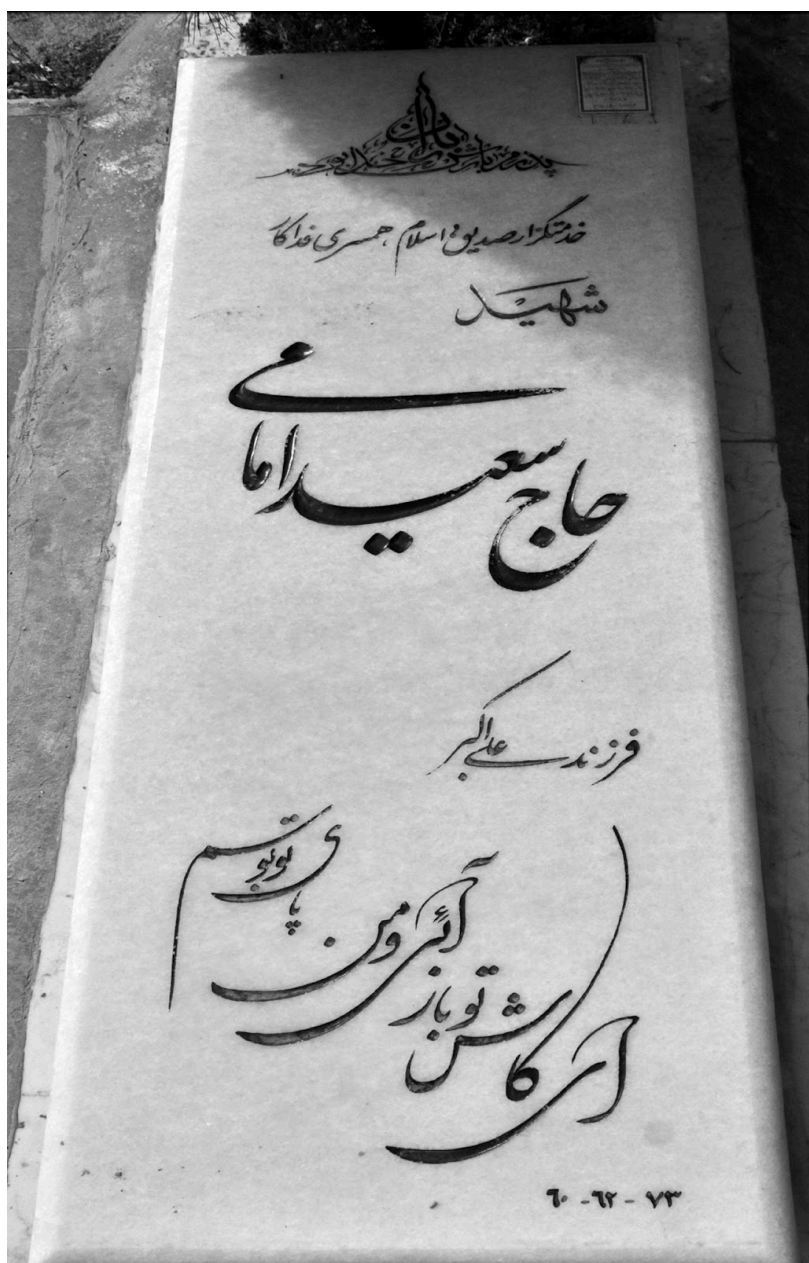
نیز رسولی که کار «برادران عملیات» را «تعبدی» می‌خواند می‌نویسد:

«در خاتمه خدا را شاهد می‌گیرم [که] من و زیرمجموعه به این امید [در این قتل‌ها شرکت داشتیم] که کار مربوط به تشکیلات است و خدا و مسئولین نظام و تشکیلات از این عملیات راضی می‌شوند... و از خدای منان درخواست می‌کنم ما را در این فتنه²² یاری کند.»

می‌گویم مقدس، چون بر سنگ گور سعید امامی حک کرده‌اند «خدمت‌گزار صدیق اسلام، همسری فداکار، شهید حاج سعید امامی».

اما باز می‌خواهم بپرسم: چرا پوینده را مُرده بر دار کردند؟

²² مقصود از «فتنه» پرونده تشکیل دادن برای قتل‌هاست.



سنگ گور سعید امامی، بهشت زهرا، تهران. عکس از نگارنده

عالیخانی/صادق/هاشمی می‌نویسد:

«اصغر سیاح، من، خسرو و روشن جسد را پایین آوردیم و در بین پتویی که ناظری آماده کرده بود گذاشتیم داخل صندوق عقب دوو. من پیشنهاد کردم جسد او را به حوالی شهریار ببریم. ناظری رانندگی کرد. از کمربندی بهشت زهرا به جاده اصلی شهریار وارد و زیر پل بادامک، دست راست، داخل جاده فرعی شدیم. اصغر پشت سر

ما در پژو حرکت می‌کرد. حدود صد متر دست راستِ پل جسد را سریعاً من، خسرو و روشن پایین گذاشتیم. طوری که هر کسی رد شود ببیند. پس از جدا شدن از افراد یادشده به موسوی زنگ زدم و خبر دادم کار پوینده تمام است. گفت، سریع نزد من به درب منزل بیا. حدود ۲۰:۳۰ رفتم و شرح کامل دادم. به پیدا شدن جسد مختاری اشاره کردم. گفتم در بین راه منبع (داریوش) [= افقهی] به تلفن دستی من زنگ زد، خبر داد. تحلیل دوستان او (جمع مشورتی کانون) این است که این نوع عمل کردن پیامی از سوی ضاربین دارد. می‌خواهیم ... علنی بزنیم. مسئله جدی است. وحشت کرده‌اند.» جملات آخر نشان می‌دهد که افقهی نه تنها در قتل‌ها نقش داشته، بلکه وظیفه‌دار این نیز بوده است که ببیند پیام وزارت اطلاعات چگونه در نزد خانواده‌ها و اعضاء فعال کانون نویسندگان خوانده می‌شود، پس بنا بر گفته‌های افقهی نتیجه می‌گیرند که فعلاً نمی‌شود به سیاقی که پوینده و مختاری را کشته‌اند دیگران را نیز به قتل برسانند. عالیخانی/صادق/هاشمی می‌گوید: «به موسوی گفتم دیگر امکان هیچ حرکتی نیست. با شرایط موجود، هیچ سوژه‌ای سوار ماشین نخواهد شد. مدتی کار را تعطیل کنیم. پذیرفت و از هم جدا شدیم.»

و اکنون بر سر تناقضی می‌شوم که پیش‌تر گفتم. به باور من کاظمی/موسوی دو یا چند قتل را به‌عمد یا به‌سهو خلط کرده است. می‌دانم که ماموران وزارت اطلاعات که هر روز بر سر کار جمله‌ی «النجاة فی الصدق» پیش چشمان‌شان است، نیک آموخته‌اند که چطور و چرا و کجا دروغ بگویند. اما همچنان شاید بشود از دالان‌های تودرتوی اظهارات ایشان گمانه زد که بر دیگر مقتولان چه رفته است.

زنده‌یاد پیروز دوانی را ۳ شهریور ۱۳۷۷ ربودند و پیکر او هرگز پیدا نشد. مجید شریف را ۲۸ آبان ۱۳۷۷ لباس گرمکن به‌تن از نزدیکی خانه مادرش در یوسف‌آباد تهران ربودند و خانواده‌ی او ۶ روز بعد، در ۴ آذرماه، پیکرش را در پزشکی قانونی شناسایی کردند. تا آنجا که من تحقیق کردم، زنده‌یاد مجید شریف کالبدشکافی نشد، اما پیکر او معاینه‌ی ظاهری شده است. دکتر اردشیر شیخ‌آزادی، مدیر پزشکی قانونی تهران، در گفت‌وگو با روزنامه‌ی صبح/امروز می‌گوید که برخلاف آنچه گفته شده بر بدن زنده‌یاد شریف «کبودی وجود داشت که کم‌کم از بین رفته» بود و «باید بدانید که افراد خانواده‌ی شریف پس از

گذشت چند روز جسد را مشاهده کرده بودند که بالطبع آثار کبودی تا حدودی از بین رفته بود.²³ محیط سردخانه نیز از میان رفتن کبودی را تسریع می‌کند. او البته مدعی‌ست که در نهایت به این نتیجه رسیدند که شریف بر اثر سکته‌ی قلبی درگذشته است.²⁴ به هر روی، حتی اگر اعلام سکته‌ی قلبی به‌دستور نبوده باشد، بوده‌اند قربانیانی که به دست وزارت اطلاعات به قتل رسیدند و علت مرگشان سکته‌ی قلبی اعلام شد، مانند زنده‌یادان احمد میرعلایی و علی‌اکبر سعیدی سیرجانی. علت مرگ سکته‌ی قلبی هم بوده باشد، باید دانست سکته‌ی قلبی در اثر چه؟

در پرونده‌ی قتل‌های پاییز ۷۷، حتی بازجو مجید شریف را در زمره‌ی مقتولان آورده. او از کاظمی/موسوی در تاریخ ۱۳۷۹/۱/۱۲ (صص ۱۲۳۵، ۱۲۳۶) می‌پرسد:

«نقش رسولی در عملیات حذف شریف، فروهر و همسرش، پوینده و مختاری چه بوده؟»

مصطفی کاظمی به‌صراحت از قول عالیخانی/هاشمی می‌نویسد: «گفت، اول شریف را بزنی و آدرس نداریم و گفت، شما آدرس را بگیر.» چندان اهمیت ندارد که مصطفی کاظمی می‌خواسته ثابت کند که عالیخانی/صادق/هاشمی - به قول بازجوشان - قربانیان را «کاندید» [کذا] می‌کرده یا نه، آنچه اهمیت دارد این است که اذعان می‌کند که مجید شریف و نیز - چنان‌که در ادامه خواهید خواند - پیروز دوانی از قربانیان همین سلسله‌قتل‌ها بوده‌اند.²⁵

گفته‌های تلخ دیگری نیز هست که در بررسی تناقض در شیوه‌ی قتل باید بدان بپردازیم. مریم حسین‌زاده روایت می‌کند که هنگامی که می‌خواستند پیکر زنده‌یاد مختاری را برای خاکسپاری تحویل بگیرند، مأموران تهدیدها می‌کنند که در خاکسپاری چه کنند و چه نکنند تا پیکر را تحویل خانواده دهند. سیاوش مختاری برافروخته به آن مأمور می‌گوید: «من باید بدانم که پدرم را چگونه کشته‌اند!» مأمور می‌گوید، از محل زندگی‌تان او را سوار ماشین می‌کنند. در بیابان‌های امین‌آباد نگه می‌دارند و او را جلو می‌نشانند. کسی که عقب، پشت

²³ بریده‌ی روزنامه را دارم، اما متأسفانه تاریخ و شماره‌ی روزنامه در آن نیست. ممنونم می‌شوم اگر کسی به آرشیو این روزنامه دسترسی دارد آن را برای *بیداران* بفرستد.

²⁴ دکتر اردشیر شیخ‌آزادی در دانشگاه علوم پزشکی تهران تدریس می‌کند و می‌تواند به روشن شدن حقیقت کمک کند.

²⁵ در دهم تیرماه ۱۴۰۰ روزنامه‌ی *کیهان*، قتل داریوش مهرجویی و وحیده محمدی‌فر را با قتل مجید شریف مقایسه کرد و صراحتاً زنده‌یاد شریف را در شمار قربانیان قتل‌های پاییز ۷۷ آورد، هرچند، به سیاق همیشه این قتل‌ها را فتنه‌ی دشمنان نظام دانست.

پدرتان نشستۀ بوده کمر بندش را درمی‌آورد و می‌اندازد دور گردن پدر شما و خفه‌اش می‌کند. سیاوش می‌پرسد، پدر من هیچ واکنشی نداشت، چیزی نگفت، کلمه‌ای بر زبان نیاورد؟ مأمور پاسخ می‌دهد که نه، اما مقاومت و تقلائی زنده‌یاد مختاری را در برابر مرگ به بازماندگان شرح می‌دهد: «وقتی خفه‌اش می‌کردند، با قفسه‌ی سینه‌اش به داش‌بورد ماشین می‌کوبید.»

اما این روایت با آنچه کاظمی/موسوی از قول عالیخانی/صادق/هاشمی درباره‌ی قتل زنده‌یاد پوینده گفته است می‌خواند، که او را به منطقه‌ی شهریار برده‌اند و در ماشین خفه کرده‌اند و عالیخانی/صادق/هاشمی از قدرت علی‌ناظری در خفه‌کردن تعجب کرده است. اما خود حرف کاظمی/موسوی هم یک‌رویه نیست، زیرا - چنان‌که پیش‌تر خواندیم - بلافاصله در ادامه و باز از قول عالیخانی/صادق/هاشمی می‌گوید که خسرو براتی وظیفه‌دار آمدوشد ماشین‌ها در پارکینگ شده است، یعنی نقش نگهبان یا مسئول پارکینگ را بازی کرده است. اگر یکی از قربانیان را چه به شهریار و چه به امین‌آباد برده‌اند و در برهوتی خفه کرده‌اند، پارکینگ به چه کار می‌آمده؟

عبدالله شهبازی، مورخ نزدیک به حکومت، درباره‌ی قتل زنده‌یاد مجید شریف چنین نوشته است: «به بهانه‌ی مشکوک بودن به مواد مخدر با ارائه‌ی حکم جعلی دادستانی سوار اتومبیل می‌کنند. اتومبیل یک تاکسی بوده. وی را به پارکینگ در یوسف‌آباد می‌برند و پس از در آوردن جوراب، آمپول پتاس را به زیر ناخن انگشت بزرگ پا تزریق می‌کنند. مهرداد عالیخانی قتل شریف را این‌گونه توضیح داده است: "بردیم توی انباری. مقاومت. بیهوش. درازکش. آمپول. جوراب. داخل تاکسی. سمت چپ عقب. عادی. در همان مسیر. نیش ترمز کنار پیاده‌رو. دست روی قلبش. کفش و جورابش را هم پایش کرده بودیم. نمره تاکسی را عوض کرده بودیم. (پلاک برجسته نیست.) تدارک پلاک برجسته را دیده بودم." در این عملیات، علاوه بر عالیخانی پنج نفر دیگر شرکت داشتند که یکی راننده بود و بقیه نیروی عملیاتی که دو نفر با اتومبیل دیگر تاکسی را دنبال می‌کردند. جسد را با همان تاکسی به

حوالی خانه شریف برده و در پیاده‌رو رها می‌کنند. پزشکی قانونی علت مرگ را ایست قلبی تشخیص می‌دهد.»²⁶

شهبازی نمی‌گوید که عالی‌خانی/صادق/هاشمی این را کجا و کی گفته است. بدیهی‌ست که این‌گونه تلگرافی نوشتن شیوهی اظهارات متهمان قتل‌های سیاسی – حکومتی در پرونده نیست. به باور نگارنده، وظیفه‌ی شهبازی‌ست که منبع این اطلاعات را در اختیار همگان بگذارد.

هر چه باشد، این تناقض‌ها به گمان من بی‌دلیل نیست، خاصه زمانی که مدیری ارشد در وزارت اطلاعات پیروز دوانی و چند بار مجید شریف را در جرگه‌ی مقتولان آورده باشد، آن هم در پرونده‌ای که خود از متهمان آن شده است، آن هم زمانی و در صفحه‌ای که از «حکم آقا» یعنی فتوای خامنه‌ای برای قتل دگران‌دیشان گفته باشد و بعد خط زده باشد و نوشته باشد که خط‌خوردگی از خودش است! او در اظهاراتش از قول پورمحمدی می‌گوید: «آقای دری گفته‌اند حتماً حکم از آقا داشته‌اند، چون قبلاً هم آقای فلاحیان یک سری اختیارات و حکم آقا به ایشان داده بودند.» و مشخصاً از شریف، فروهرها و پوینده و مختاری نیز نام می‌برد. کاظمی/موسوی می‌نویسد که «بدون دغدغه حقیقت» را گفته است زیرا «کار بر اساس نظر و حکم آقای دری و آقای دری هم ادعا نموده بود که از آقا حکم دارد.» (کلمه‌ی آقا خط خورده است. و باز در ادامه‌ی همین اظهارات تکرار می‌کند که دری از فروهرها و شریف و کانونی‌ها نام برده است و گفته است از آقا (مقام معظم رهبری) حکم دارد و آن‌ها را معاند خوانده است. (کلمات «آقا» و «مقام معظم رهبری» و «معاند» خط خورده است) و بعد آمده: «وگرنه من انجام نمی‌دادم.» یعنی اگر حکم نداشتند، دست به قتل نمی‌زدند. درباره‌ی این حکم‌ها محمد سرمدی، معروف به عزیزپور که سال ۱۳۶۵ به وزارت اطلاعات رفته، یک‌سال بعد از سپاه استعفا داده و عضو رسمی وزارت شده و سرتیم بسیاری از عملیات‌ها بوده در اظهاراتش به تاریخ ۱۳۷۹/۳/۴ آورده: «کلیه‌ی کارهای ویژه‌ی عملیاتی که در وزارت انجام می‌شد (حذف فیزیکی) فاقد حکم کتبی بوده و شفاهاً انجام می‌شد.»

²⁶ <https://www.shahbazi.org/blog/Archive/9021.htm>

عزیزپور بیراه می‌گوید. در دستگاهی که «حذف فیزیکی»، «کیس» و «ربایش» «مراقبت ثابت» و مانند آن اصطلاحاتی‌اند که کارگزاران به کار می‌برند، می‌نویسند و «چارت عملیاتی» را نیز برایشان مشخص می‌کنند، نبایست گمان برد که همه چیز «شفاهاً» انجام می‌شده. هم «چارت» مکتوب است و هم «پرینت کاری». هرچند ممکن است که فتاوی یا احکام شرعی قتل که در آن کسان را مهدورالدم و ملحد و مانند آن می‌خوانند، فقط به بالادستی‌ها مکتوب برسد، اما باید دسترسی زبردستان به این مکتوبات را - که باری، روزی ممکن است سند دادخواهان شود - محدود کرد. اظهارات زبردستان در پرونده نیز همین را نشان می‌دهد: فرمان بوده است و هست. در پرونده نیز زبردستان بارها گفته‌اند که وقتی دستوری می‌رسد، پرسش نمی‌کنند. محض نمونه، مرتضی عباسی، مشهور به فلاح (نام ساختگی در پرونده: امیر عابدی) می‌نویسد: «در اجرای عملیات حذف فیزیکی داریوش فروهر و همسرش شرکت داشته‌ام و آن هم طبق روال بعد از هماهنگی با مسئول عملیات [...] مسئول بالا اظهار داشت که دستور مقامات بالاتر این است که این دو فرد باید حذف شوند و ما نیز مجبور به انجام کار بودیم [...] یک نیروی اطلاعاتی زبردست فقط کار را انجام می‌دهد و جوابگوی مراحل بعدی نمی‌باشد.» (اظهارات ۱۳۷۷/۱۰/۳۳)

رسولی در بازجویی مورخ ۱۳۷۹/۲/۶ (صفحه‌ی ۱۲۴۳) اظهار می‌دارد:

«با توجه به سابقه‌ی این‌گونه کارها در وزارت می‌بینیم که هیچگاه در طول عمر وزارت که هر سال در پیش‌بینی سالانه برنامه‌ی کاری موضوعات که به تایید وزیر وقت می‌رسید، هر کدام یک یا چند حذف فیزیکی را در برنامه پیش‌بینی نموده و به تایید وزیر می‌رسیده و در طول سال حذف‌ها انجام می‌گرفته که اکثراً مورد تشویق و تمجید قرار می‌گرفتند.»

مرتضی خازنی (معروف به حقانی) در بازجویی مورخ ۱۳۷۹/۴/۲۰ (صفحه‌ی ۱۲۶۴) می‌نویسد:

«طبق روال و دستوری که از قبل وجود داشته و مأموریتی که آقای ناظری داشته و در راستای کار اداری حذف نامبردگان صورت گرفته.»

علی احمدی معروف به ناظری در تاریخ ۱۳۷۹/۹/۱۵ (صفحه‌ی ۱۲۹۹) می‌گوید:

«سال‌ها این‌گونه اقدامات انجام شده و سیستم‌های امنیتی و اطلاعاتی این‌گونه شگردها را دارند ... حقیر با هماهنگی و دستور آقای موسوی کار را انجام داده‌ام و این عرف و شکل قانونی داشته و در وزارت عرف بوده است و هیچ مانعی در عمل ایجاد نمی‌کرد.»

اصغر اسکندری معروف به سیاحی در اظهارات مورخ ۱۳۷۹/۴/۱۵، صفحه‌ی ۱۳۰۵ می‌نویسد:

«این نمونه اقدامات روال کار تشکیلات وزارت بوده و در نتیجه، اقدامات مذکور بار اول اینجانب نبوده است. ما از چندین سال قبل از حذف‌های موسوم به قتل‌های زنجیره‌ای با آن مأموس بوده‌ایم، تا حدی که در پیش‌بینی برنامه‌های سالانه، شاخص‌ترین فعالیت‌ها، حذف و ربایش در نظر گرفته می‌شد و این امر هنوز به صورت مکتوب در اسناد تشکیلات باقی است.»

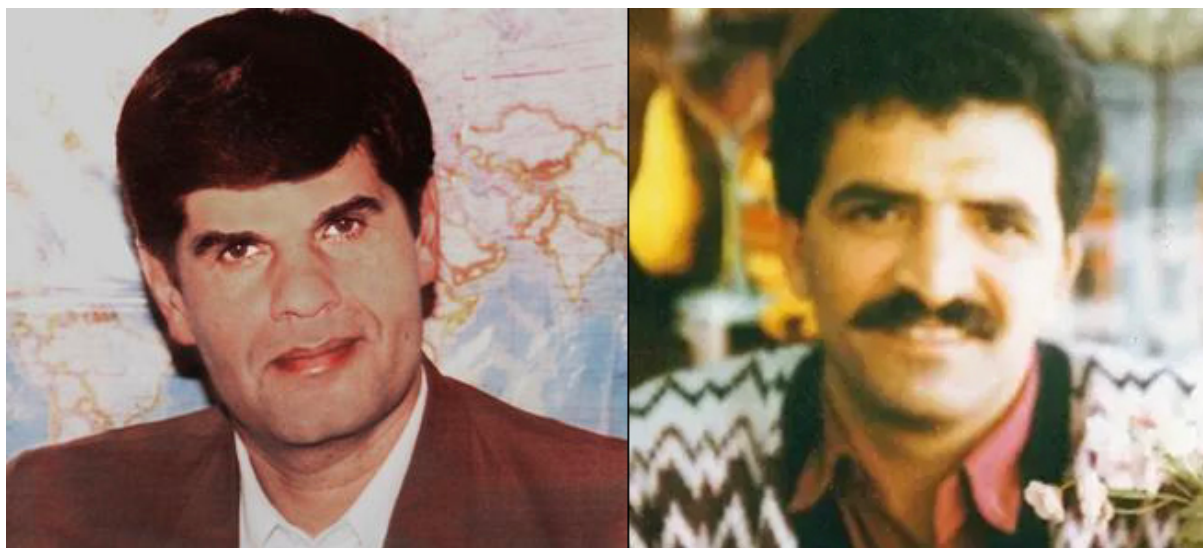
مصطفی نوروزی معروف به محسنی نیز در اظهاراتش (صفحه‌ی ۱۲۳۱) درباره‌ی قتل‌ها می‌نویسد:

«باید عرض کنم کار حذف فیزیکی و دیگر کارهای از این قبیل - کار دستگیری، انتقال متهم، آموزش دفاعی و جسمانی و مراقبت ثابت و غیره از سال ۷۰ در پرینت کاری که از طرف وزارت برای ما مشخص شده بود. و این کارها جزء وظایف قسمت ما بود... و کلاً این کارها در وزارت زیاد انجام می‌شد، چه در داخل و چه در خارج و تنها این مورد بود که به این صورت درآمد.» یعنی، فقط این‌بار پرونده‌ی قتل‌هایی گشوده شد و مأموران وزارت اطلاعات بازخواست شدند.

چنان‌که خواهیم خواند، علی احمدی مشهور به ناظری از قول کاظمی/موسوی می‌گوید:

«وزیر در جریان موضوعات هستند و مقام رهبری حکم شرعی را داده‌اند، ولی جایی عنوان نکنید، چرا که در صورت ضربه خوردن کیس برای مقام ولایت و نظام ضربه‌ی سنگینی خواهد بود.» این را یکی از نمایندگان مجلس ششم نیز به

دادخواهان گفته است که تمام نمایندگان آن دوره از نقش خامنه‌ای در قتل‌ها خبر داشته‌اند. این وظیفه بر گردهی ایشان است تا به روشن شدن حقیقت کمک کنند.



پیروز دوانی و مجید شریف

محسن میردامادی، نمایندهی مردم تهران و رئیس کمیسیون امنیت ملی و سیاست خارجی مجلس ششم در همان زمان به [اسنا](#) گفته بود «اطلاعات مربوط به قتل پیروز دوانی کامل تر از همه‌ی قتل‌ها» بوده است. نیز همانجا گفته بود: «اولا قتل‌ها محدود به آن چهار تا نبود. دو تا قتل دیگر که نزدیک این چهار تا انجام گرفته بود، یعنی قتل مجید شریف و پیروز دوانی جزو این قتل‌های زنجیره‌ای بود و اگر به آن‌ها پرداخته می‌شد، قطعاً در شناسایی و برخورد با عوامل امکان پیشرفت بیشتری فراهم می‌شد. بر اساس اطلاعاتی که در مجلس شورای اسلامی به دست آوردیم، قتل پیروز دوانی موردی بود که حتماً قابل پی‌گیری بود و اطلاعات بیشتری نسبت به این چهار قتل مشابه را می‌توانست روشن کند. حتی قتل‌های زنجیره‌ای را نمی‌توانیم محدود به این شش قتل بدانیم. به هر حال با این قتل‌ها برخوردی صورت نگرفت که افکار عمومی را قانع کند.» بدیهی‌ست که آقای میردامادی از ما دادخواهان دسترسی بیشتری به پرونده داشته است و هنوز هم می‌تواند دانسته‌هایش را منتشر کند.

بنا بر آنچه آمد، دست کم یکی از این دو زنده‌یاد به شیوه‌هایی که توضیح دادم به قتل رسیده‌اند – شاید. تا دانسته‌ها مان در این باره بیشتر نشود، نمی‌توانیم دقیق بدانیم و

بگوییم که بر کدام قربانی دقیقاً چه رفته است. اما می‌شود به اطمینان گفت که در آن بازهی کوتاه زمانی دست کم شش دگراندیش توسط وزارت اطلاعات در تهران به قتل رسیده‌اند.

کاظمی/موسوی در اعترافاتش می‌گوید: «صادق مهدوی [عالیخانی/هاشمی] روی دو نفر از سوژه‌ها بین کانونی‌ها انگشت گذاشته بود که می‌گفت یکی از آنها نشریه‌ی صنعت و توسعه [کذا: فرهنگ توسعه] را منتشر می‌کند و این‌ها مسئله‌ی ارتباط با بیگانه‌شان نیز مطرح است.» و باز از قول او می‌گوید که «آقا [= خامنه‌ای] در دیدار با آقای آشنا و درّی و ... فرموده‌اند، این [نشریه] بوی بیگانه [...] می‌دهد.» و پس از بحث خسرو براتی و پارکینگ می‌گوید که صادق/عالیخانی/هاشمی پیش از رفتن، «شماره‌ای از نشریه‌ی صنعت توسعه [کذا] را به من داد که فکر کنم مصاحبه‌ی پوینده بود و گفت: "این را بخوان تا بدانی کی بوده" و من هم با خنده گفتم: "وقتی زده‌اید او را، [تازه] بخوانم؟" و نشریه را گرفتم و مصاحبه را دیدم و عکس پوینده را کنده بودند، ظاهراً جهت در اختیار گذاردن به خسرو [براتی] جهت مراقبت و شناسایی پوینده کنده بودند.»



فرهنگ توسعه، شماره‌ی ۳۶-۳۵، مرداد ۱۳۷۷

مصطفی کاظمی اشتباه گفته است؛ «صنعت و توسعه» نام نشریه‌ای است که بعدها با صاحب‌امتیازی اسحاق جهانگیری نخستین‌بار در آبان ۱۳۸۵ منتشر می‌شود. مقصود «فرهنگ توسعه» بوده است که در آن منتقدان خفقان و سانسور و ارتجاع و مردسالاری نیز قلم می‌زدند. کیومرث درکشیده و هوشنگ ماهرویان در سلسله‌گفت‌وگوهایی با چند تن از اعضاء کانون نویسندگان (محمود دولت‌آبادی و زنده‌یادان سیمین بهبهانی، هوشنگ گلشیری و محمدجعفر پوینده) در شماره‌ی ۳۵-۳۶، مرداد ۱۳۷۷) انتقادهای خود را به کانون مطرح می‌کنند. جوهر سخن این پرسشگران این است که چرا کانون «نهادی سرد» نیست تا - به قول ایشان - «مدنی‌تر و دمکراتیک‌تر» باشد و آیا در کانون به روی همه‌ی نویسندگان باز است یا نه و مثلاً روشنفکران دینی و نیز حکومتی هم حق دارند در کانون عضو شوند یا نه. پاسخ اعضاء کانون البته فرق گذاشتن است میان اینان و آنها که در سرکوبی و سانسور نقش داشته‌اند. برای مثال، گلشیری پاسخ می‌دهد که آنها که «در سرکوب روشنفکرها شرکت داشتند» نمی‌توانند عضو کانون باشند. و زنده‌یاد بهبهانی پاسخ می‌دهد: «کانون نویسندگان ایران مجمعی است که همه‌ی اهل قلم کشور را در بر می‌گیرد، مشروط بر این‌که آنها به مواضع کانون که اساسش بر آزادی مطلق اندیشه و بیان است معتقد باشند و با هر نوع سانسور در بیان و هر شکل ممیزی در نشر افکار مخالفت کنند.»

پرسشگران از زنده‌یاد بهبهانی می‌پرسند: «آیا شما موافق آزادی بیان بدون هیچ قید و شرط، منع و محدودیتی هستید؟» و او پاسخ می‌دهد: «بله، البته. برای این‌که اگر شما برای آزادی بیان شرط بگذارید، این شرط به تدریج گسترش پیدا می‌کند، نظایر پیدا می‌کند. من معتقدم برای نوشتن و گفتن هیچ شرطی موجود نیست. چون نوشتن و گفتن مبارزه‌ی سیاسی به معنای عملی نیست و یک مبارزه‌ی مسلحانه نیست.» سخن روشن بهبهانی گویا بر ایشان گران می‌آید و پس باز می‌پرسند: «پس شما با سانسور پیش از چاپ و بعد از چاپ مخالفید؟» و بهبهانی پاسخ می‌دهد: «بله، حتماً.»

پرسشگران - که گاه پرسش‌هایشان به بازجویی شباهت دارد - می‌خواهند بدانند که چرا کانون مانند «اتحادیه‌ی نجاران» و یا «اتحادیه‌ی ناوایان» نیست، یعنی چرا با سیاست

هم کار دارد و نهادهی «گرم» است. از گلشیری می‌پرسند: «آیا کانون نویسندگان یک تشکل سیاسی است؟ یک تشکل صنفی است یا تشکل صنفی-سیاسی؟» گلشیری پاسخ می‌دهد: «ما از همان اول هم روی این قضیه بحث داشتیم. فکر می‌کنم حاصل این است که صنفی است، اما به دلیل این‌که مهم‌ترین مسئله، حداقل برای اهل قلم، آزادی بیان و قلم است، در نتیجه سیاسی است و هیچ کاریش هم نمی‌توانیم بکنیم.»

پرسشگران از پوینده نیز همین را می‌پرسند و اصرار دارند که کانون نویسندگان «سرد»، یعنی صرفاً صنفی و غیرسیاسی باشد. پاسخ زنده‌یاد پوینده واضح است: «شما کانونی را که برای حفظ استقلال اهل قلم، رفع هرگونه سانسور و تأمین آزادی بیان تلاش می‌کند نمی‌توانید با اتحادیه‌ها مقایسه کنید. در کشوری که آزادی بیان نهادینه شده است – خود شما گفتید جامعه استبدادی، جامعه استبدادی یعنی جامعه‌ای که در آن آزادی‌های دموکراتیک نیست یا ضعیف یا خیلی کم‌رنگ است، یا نهادینه نشده است – در کشوری که این آزادی‌ها نیست هر تشکلی از اهل قلم، تحت هر عنوانی که می‌خواهید بگذارید، اعم از اتحادیه یا انجمن یا کانون یا سندیکا – در درجه اول با مشکلات و موانع سیاسی برخورد می‌کند. اولین مشکلی که نویسنده با آن برخورد می‌کند این است که کتابی را که باید آزادانه و بی‌هیچ نظارت و سانسوری منتشر شود، دستگاهی هست که می‌گوید اول باید از من اجازه بگیرید. پیش از اینکه کتاب حتی بخواهد منتشر بشود. بعد دعوای احتمالی نویسنده با ناشر با پخش یا با بقیه نهادها شروع بشود، او با این سد روبه‌رو است که باید از نهاد و افرادی که صلاحیتشان به هیچ وجه در حد صلاحیت خود نویسنده کتاب نیست اجازه انتشار بگیرد. خب این سد باید برداشته شود تا بعد درباره‌ی سایر مشکلات بشود بحث جدی کرد.»

عالی‌خانی/صادق/هاشمی در بازجویی ۷۹/۴/۱۱ برای چندمین بار جلسه‌ی بیست و دوم آبان ۱۳۷۷ را که در آن از درّی نجف‌آبادی حکم ترور می‌گیرند تعریف می‌کند و درباره‌ی گزارش خود به وزیر وقت اطلاعات درباره‌ی کانون نویسندگان ایران می‌نویسد:

«در رابطه با کانون هم به عدم اعتقاد فعالان آن به قانون اساسی اشاره کردم و گفتم اینان قصد دارند بدون اخذ مجوز از وزارت کشور این جریان را راه‌اندازی

کنند. تشکل خود را مافوق قانون اساسی می‌دانند. می‌گویند نویسنده نباید در هیچ چارچوبی قرار گیرد، خصوصاً [در] قانون اساسی که در آن حجاب و ولایت فقیه باشد. آزادی بی‌حصر می‌خواهند. منشور جدید برخلاف منشورهای قبلی در سال‌های ۴۸، ۵۷ و ۶۱ از ذکر فعالیت در چارچوب قانون اساسی اجتناب کرده و این منشور توسط جمعی از فعالین کانون از سال ۷۲ لغایت ۷۵ در دست تهیه بوده ارتباط دارند با رایزن [های] فرهنگی آلمان (ینس کوست)، فرانسه (مانویل)، ایتالیا، کانادا، انگلیس و در پس از سال‌های ۷۲ به تأمین هزینه‌ی سفرشان به اروپا از سوی فعالین سیاسی خارج از کشور یا موسساتی مانند هاینریش بُل و یا اعطای بورس به آنها پرداختم.»

عالیخانی/هاشمی درباره‌ی خواست منشور جدید کانون نویسندگان - که آن زمان هنوز منتشر نشده بود و وزارت اطلاعات با دستگیری اعضاء جمع مشورتی در خانه‌ی زنده‌یاد منصور کوشان به آن دست یافته بود - درست می‌گوید؛ منشور جدید کانون این‌گونه آغاز می‌شود: «آزادی اندیشه و بیان و نشر در همه‌ی عرصه‌های حیات فردی و اجتماعی بی‌هیچ حصر و استثنا حق همگان است. این حق در انحصار هیچ فرد، گروه یا نهادی نیست و هیچ کس را نمی‌توان از آن محروم کرد. کانون نویسندگان ایران با هر گونه سانسور اندیشه و بیان مخالف است و خواستار امحای همه‌ی شیوه‌هایی است که به صورت رسمی یا غیررسمی، مانع نشر و چاپ آرا و آثار می‌شوند.» اما درباره‌ی ارتباط این منشور با رایزن‌های فرهنگی دروغ می‌گوید و در واقع همان را باز می‌گوید که پیشتر کیهان و اقمارش، فرهنگی و هوایی و غیره به‌دستور نوشته بودند.

روزنامه‌ی کیهان در روز یکشنبه ۲۷ آبان ۱۳۷۵ دعوتنامه‌ی رایزن فرهنگی آلمان برای شام با چند تن از اهل قلم را منتشر می‌کند و مدعی می‌شود که این ملاقات خصوصی با تعدادی از نویسندگان برای «سازماندهی عناصر وابسته» بوده است. کیهان هوایی نیز مدعی می‌شود که «این افراد برای تدوین اساسنامه انجمن نویسندگان گرد هم آمده بودند» و بر این اساس نتیجه می‌گیرد که نویسندگان با هدف تشکیل کانون و تدوین

اساسنامه به خانهای مخفی وابسته‌ی فرهنگی آلمان رفته‌اند.²⁷ اما ماقع مطلقاً چنین نبوده است.

در فروردین سال ۱۳۷۵ قاضی دیوان عالی قضایی آلمان فدرال در کارلسروهه حکم بازداشت علی فلاحیان، وزیر اطلاعات وقت، را در ارتباط با پرونده‌ی ترور میکونوس صادر می‌کند. جمهوری اسلامی به سیاق همیشگی بحران‌درمانی و برای فشار آوردن به آلمان از وزارت اطلاعات و شخص صادق/عالیخانی/هاشمی استفاده می‌کند.

کار رایزن‌های فرهنگی کشورها ارتباط با اهل فرهنگ کشور میزبان هم هست. یانس گوست، رایزن فرهنگی سفارت آلمان در ایران، به هوشنگ گلشیری تلفن می‌کند و قرار ملاقات می‌خواهد. هجدهم اردی‌بهشت ۱۳۷۵ به دیدار هوشنگ گلشیری می‌رود. گلشیری در جوابیه به کیهان هوایی می‌نویسد: «من بر طبق سنت کانون متذکر شدم که ترجیح می‌دهم که در جمع نویسندگان با ایشان ملاقات کنم. همین عمل را بنده کراً انجام داده بودم، مثلاً وقتی خبرنگار و نویسنده مشهور فرانسوی، اریک رولو، اطلاع داد که مایل به ملاقات با بنده است، متذکر شدم که اگر بحث بر سر آثار من است ملاقات خصوصی معنی می‌دهد، اما اگر بحث مورد نظر در باب معضل سانسور است، بهتر است که چند نفر از صاحب‌نظران، اعم از نویسندگان و ناشر، حضور داشته باشند. در این مورد خاص، چون می‌دانستم که مسئله مربوط به دیگران هم هست خواهش کردم که دیگران هم حضور داشته باشند. وابسته‌ی فرهنگی متذکر شدند، این ملاقات برای آشنایی است. چند روز بعد هم که تلفن کردند که عازم منزل من هستند، من دیگر فرصت نداشتم که کسی را خبر کنم. در ملاقات کوتاهی هم در حضور مترجم رسمی و ایرانی اتفاق افتاد متذکر شدم که این ملاقات ممکن است از نظر بعضی گروه‌ها شبهه‌برانگیز باشد. هدف ایشان ظاهراً این بود که سفارت را در عرصه‌ی فعالیت‌های فرهنگی فعال‌تر کنند. نمونه‌ی مورد نظر هم همکاری سفارت فرانسه در دعوت از فیلسوف فرانسوی، پل ریکور، بود که در سفر به ایران به ایراد چند سخنرانی پرداخته بود.

²⁷ برگرفته از جوابیه‌های هوشنگ گلشیری به کیهان و کیهان هوایی.

«بقیه ماجرا بسته گریخته در مطبوعات آمده. مدت کوتاهی پس از رسیدن شش نفر از دعوت‌شدگان مأموران به خانه ریختند و با جاسوس خواندن آقای گوشت از ما و میز شام فیلمبرداری کردند. سرانجام هم مقام مسئولی در آن خانه حاضر شدند و ما شش نفر را برای بازجویی به محلی بردند. سخن اصلی آن مامور این بود که چون خانه آقای گوشت در وزارت خارجه ثبت نشده بود، مأموران فکر کرده بودند که او جاسوس است و با تعدادی ملاقات کرده. فردای آن روز هم مامور مسئول به خانه بنده آمدند تا هم وضعیت را توضیح بدهند و هم از نحوه عمل مأموران عذرخواهی بکنند. در عین حال متذکر شدند که چون نمی‌خواهیم که رابطه با آلمان خراب شود، این ماجرا باید جایی ذکر نشود.»

در این مهمانی مهرانگیز کار، فرج سرکوهی و زنده‌یادان سیمین بهبهانی، روشنگ داریوش و م.ع. سپانلو و هوشنگ گلشیری حضور داشتند.

مأموری که گلشیری از او سخن می‌گوید، همان صادق/عالیخانی/هاشمی است. او شش نفری را که در آنجا دستگیر شدند تهدید می‌کند که چیزی نگویند، اما یکی، دو روز بعد از آن بازداشت موقت، از کیهان هوایی زنگ می‌زنند و خواستار تأیید ماجرا می‌شوند.

چند روز پس از انتشار آن شماره‌ی فرهنگ توسعه در سوم شهریور ماه ۱۳۷۷ پیروز دوانی را می‌ربایند. دو روز بعد زنده‌یادان داریوش و پروانه فروهر از سوی دبیرخانه‌ی حزب ملت ایران در این باره بیانیه می‌دهند:

«بازداشت خلاف قانون پیروز دوانی

از نیمروز سه‌شنبه، سوم شهریورماه، پیروز دوانی، بنیان‌گذار و گرداننده‌ی شرکت پژوهشی پیروز، که در زمینه‌ی پیکارهای اجتماعی برای برقراری مردم‌سالاری تلاش‌های گسترده‌ای انجام می‌دهد و هرازگاه در نشریه‌ای زیراکسی با دیدگاه‌های چپ به روشنگری می‌پردازد، ناپدید گردیده که، به احتمال زیاد، از سوی گماشتگان امنیتی ربوده شده است. تا کنون کوچکترین آگاهی از سرنوشت نامبرده حتی به خانواده‌اش داده نشده است و مادر بیمار و بستری وی به‌سختی در نگرانی به سر می‌برد.

بدین‌گونه روشن می‌شود بازداشت‌های خلاف قانون و ناسازوار با حیثیت ذاتی انسان همچنان در جمهوری اسلامی دنباله دارد و یک کارزار خستگی‌ناپذیر برای آزادی همه‌ی زندانیان سیاسی ضروری است.»

چنان‌که پیش‌تر گفتم، پیکر زنده‌یاد دوانی هرگز پیدا نشد، زیرا - بنا به اظهارات عالیخانی - فرمان علنی ترور کردن در بیست‌ودوم آبان صادر شده بود و آن روز در جلسه با وزیر اطلاعات «قرار شد جمعی از فعالین سیاسی لائیک بطور علنی ترور شوند.» به رغم تلاش بازماندگان هرگز حتی پرونده‌ای در این باره تشکیل نشد. فرشته قاضی، روزنامه‌نگاری که سال‌هاست پی‌گیر قتل‌های سیاسی - حکومتی‌ست، در گفت‌وگو با حسین دوانی، برادر پیروز، پرده از آزارهای هدفمند و بی‌امانی برداشته است که خانوادگی دوانی را از پای درآورد. قاضی می‌نویسد: «از شدت فشارها، مادر پیروز دوانی سگته می‌کند و نهایتاً فوت می‌کند. پدرش هم سگته می‌کند و خواهرش نیز که پیگیر پرونده بوده است.»²⁸

مصطفی کاظمی/موسوی در آخرین اظهاراتش - که بازجویان از آن به عنوان دفاع آخر یاد کرده‌اند - نام پیروز دوانی و مجید شریف را در کنار چهار مقتولی را که پذیرفتند وزارت اطلاعات به قتل رسانده می‌آورد. او درباره‌ی کتمان‌های مکرر درّی نجف‌آبادی می‌نویسد: «در ۷۹/۳/۲۷ درّی در جلسه با مروی گفتند من شریف، پوینده و مختاری را نمی‌شناختم، در حالی‌که یک گزارش دست‌نویس از [سعید] اسلامی وجود دارد که برای درّی نوشته و جریان کانون را توضیح داده و به نقش محمد مختاری اشاره کرده و درّی روی گزارش دستور داده به معاونت‌ها فرستاده شود [...] آیا جا ندارد با توجه به کتمان موضوع، موضوع حذف پیروز دوانی. ایشان به رئیس جمهور کتبی می‌نویسد از دوانی خبر ندارد و به سرمدی²⁹ هم همین را می‌گوید، ولی بالاخره در اواخر می‌پذیرند که حکم پیروز [دوانی] را داده و در جریان بوده‌اند. آیا این را نمی‌رساند که در مورد پنج فقره قتل هم کتمان

²⁸ «قتل‌های زنجیره‌ای؛ احضار پیروز دوانی به دادگاه، چهار سال پس از آن‌که او را ربودند و کشتند»، گفت‌وگوی فرشته قاضی با حسین دوانی، رادیو فردا، ۱۲ آذر ۱۳۹۹.

²⁹ محمد سرمدی، معروف به عزیزپور، فرزند اسماعیل. سال ۶۵ وارد وزارت می‌شود و سال ۶۶ از سپاه استعفا می‌دهد و عضو رسمی وزارت اطلاعات می‌شود.

می‌کنند؟ آیا سزاوار است که وزیر مرا ترغیب کند، بعد من و امثال [من را] به پای میز محاکمه بکشند؟ ما تنها به تاکیدات درّی در جریان قرار گرفتیم. هیچ‌یک از نفراتی که حذف شدند، من دستور نداده‌ام و بر اساس حکم درّی انجام شده است.»

از آنچه از پرونده به دست ما رسیده - که باز تاکید می‌کنم که به نسبت اصل پرونده بسیار نحیف است - معلوم می‌شود که کاظمی/موسوی از دیگر قربانیان، مانند مجید شریف و پیروز دوانی، نام می‌برد و عالیخانی/صادق/هاشمی چنین نمی‌کند. احتمال دارد - چنان‌که خود در بازجویی نوشته - به خواست سعید امامی/اسلامی چنین کرده باشد. می‌نویسد:

«من از نزد حاج کاظم به محل کارم بازگشتم. پس از یکونیم ساعت سعید اسلامی به تلفن دستی من زنگ زد و خواست سریعاً به منزل او در خیابان پاسداران بروم. بسیار تعجب کردم که چطور در این شرایط مرا به خانه‌ی خود دعوت کرده است. کمی قبل از اذان مغرب رسیدم.

سعید اسلامی گفت، درّی به اتاق من آمده بود و سوال کرد تو چقدر فکر می‌کنی صادق دستش در این کارها باشد؟ که من [یعنی سعید امامی] گفتم، اطلاعی ندارم. اما باید بگویم من قبلاً چند جلسه با آقای درّی صحبت کرده بودم، لذا تردید نداشت که بخواهد برای تحقیق از شخصی مانند سعید اسلامی استفاده کند. و اسلامی در صدد است به من القا کند تا این لحظه هیچ چیز از ماجرا نمی‌داند. و از مورخه ۷۷/۱۰/۶ از طریق درّی نسبت به مشارکت من در قتل‌ها اطلاع پیدا کرده. علی‌رغم اطمینان صد در صد من به اسلامی به دلیل صحنه‌سازی‌هایی که آقای درّی شروع کرده بود، تصمیم گرفتم چیزی بیش از آنچه به حاج حمید گفته بودم نگویم. از جلسه ۸/۲۲ و دستور درّی برای حذف افراد مشخص گفتم. به اسلامی گفتم من بعد از جلسه ۸/۲۲ به موسوی مطرح کردم خودم را درگیر این مساله نمی‌کنم، ولی ظاهراً موسوی خودش موضوع را دنبال کرده و از چهارشنبه ۷۷/۱۰/۲ من شنیده‌ام چند جا رفته و مسئولیت این

کارها را پذیرفته است. ولی من به هیچ عنوان درگیر با این کارها نبوده‌ام و به حرف دری عمل نکرده‌ام.

اسلامی گفت: "چرا این موسوی قبول کرده؟ به او بگو حتی اگر توی چشمهایش هم گذاشت، قبول نکند. از تو خاطر جمع است که دستت توی کار نبوده. به آن [یعنی مصطفی کاظمی] هم بگو هیچ چیز را قبول نکند."

نکته‌ای که باعث شد من یقین کنم سعید اسلامی از درگیر شدن من در این قتل‌ها اطلاع دارد، این بود که ناگهان گفت: "به وزیر گفته‌ام نگران صادق نباشید؛ این از سن ۱۷-۱۸ سالگی درگیر بازجویی بوده؛ این‌کاره است؛ می‌داند چه کار کند." 30

عالیخانی/صادق/هاشمی ادامه می‌دهد:

«وقتی سعید این مطلب را گفت، به وی مطرح کردم: "اصلاً اینطوری نیست. من اگر پایم به سازمان قضایی کشیده شود، چیزی را نمی‌توانم حفظ کنم؛ امکان ندارد بشود بخشی از موضوع را حفظ کرد و بقیه را ناگفته گذاشت، چون من که تنها نیستم؛ حداقل موسوی مدعی است به دستور وزیر و بر اساس همان جلسه‌ی ۷۷/۸/۲۲ این‌کارها را انجام داده و من در آن جلسه حضور داشته‌ام. فقط می‌توان قدری موضوع را عقب انداخت، اما انکار غیر ممکن است."

رنگ چهره‌ی سعید تغییر یافت. گفت: "ببین صادق، حالا اگر یک وقت رفتی، مراقب باش به کارهای گذشته اشاره نکنی. حداقل به آن کارها کار نداشته باش." گفتم: "من که نمی‌خواهم برای خودم پرونده درست کنم، اما سازمان قضایی وقتی سر نخ دستش بیاید تا هر کجا که بخواد می‌کشد. موضوع

30 شهادت محمدحسین نیز بازجو بودن عالیخانی/صادق/هاشمی در نوجوانی را تصدیق می‌کند: او به نگارنده می‌گوید که زمانی که عالیخانی/صادق/هاشمی شکنجه‌اش می‌کرده، می‌گفته، این چیست که می‌گویید همه‌ی ما ساواکی بوده‌ایم؛ من با این سن نام می‌شود ساواکی بوده باشم؟ طبق برگ ۱۱۰۷ پرونده و بازجویی مورخ ۱۳۷۹/۱/۱۰ تاریخ استخدام او ۱۳۶۱/۸/۱۲ است.

دست متهم نیست و لذا اگر دستگیری پیش آید، معلوم نیست کار [به] کجا می‌کشد.

سعید اسلامی با صورتی برافروخته از جا برخاست. لباس گرمکن پوشیده بود. گفت: "می‌روم لباسم را عوض کنم و با حاج آقا صحبت کنم." من هم خارج شدم.

چنان‌که پیشتر گفتم، اظهارات مفصل سعید امامی از پرونده حذف شده بود به این بهانه که او مرده است، قرار موقوفی تعقیب صادر می‌شود و به وکلا و بازماندگان گفته می‌شود که اعترافات امامی ربطی به ایشان ندارد. آن اظهارات درست به همان دلیل حذف شدند که سعید امامی به قتل رسید؛ تا نقش آمران قتل‌ها آشکارتر نشود، هرچند چنان‌که خواندیم، مصطفی کاظمی از نقش شخص خامنه‌ای هم صحبت کرده، گیرم اینجا یا آنجا نام او را خودش یا بازجو قلم گرفته باشند. برخی از دگراندیشانی که به قتل رسیدند و یا قرار بود به قتل برسند، توسط شخص سعید امامی/اسلامی به مرگ تهدید شده بودند. سیاوش مختاری در گفت‌وگو با روزنامه‌ی صبح/مروزی در ۱۶ آذر ۱۳۷۸ می‌گوید: «پدرم یک بار گفت که او را با چشم‌بند به‌جای نامعلومی بردند و مقامی بالاتر از هاشمی با او صحبت کرده و گفته بود که شما می‌دانید که ما قبلاً خیلی کشته‌ایم و باز هم می‌کشیم و آب هم از آب تکان نخواهد خورد. این جمله‌ای بود که پدرم گفت و من حفظ کردم.»³¹

این مقام بالاتر ممکن است سعید امامی/اسلامی بوده باشد. پس از افشای بخشی از قتل‌های پاییز ۷۷ و انتشار تصویر سعید امامی در روزنامه‌ها، پدرم به من گفت که همین شخص باری او را بازجویی کرده است. از یکی از بازجویی‌هایش می‌گفت که رو به دیوار می‌نشسته و بازجوش را نمی‌دیده. پس من پرسیدم که مگر نگفتی رو به دیوار بودی و نمی‌دیدیش؟ گفت، ناگهان فریاد کشید، بابا. ترسیدم و خودبه‌خود سرم را برگرداندم و دیدمش، که باز فریاد کشید «رو به دیوار!» می‌گفت که چشم‌هایش از خاطرش نمی‌رود، خودش است!

³¹ «چرا پرونده‌ی قتل‌های زنجیره‌ای به بن‌بست رسیده است؟»، صبح/مروزی، ۱۶ آذر ۱۳۷۸، ص ۳.

هرچند سعید امامی را از پرونده حذف کرده‌اند تا اظهارات حلقه‌ی اصلی میان عاملان و آمران خوانده نشود، باز چیزهایی در پرونده باقی مانده. موسوی/کاظمی می‌نویسد: «سعید اسلامی چند نامه و گزارش برای ایشان [= دری] تهیه نموده و یک گزارش در مورد کانونی‌ها - که در اطاق هم بود - رفتم آوردم و به آقای معین دادم که اسم مختاری در آن بود.» و شرح می‌دهد که سعید امامی پس از قتل فروهرها «در یک جلسه در معاونت بررسی به آقای احمدی، قائم مقام اطلاعات خارجی، گفت: من یکی، دو هفته پیش گزارشی برای آقای دری تهیه نمودم که نوشتم زن فروهر از فروهر بدتر است.»

به هر رو، همان‌طور که خواندیم، صادق/عالیخانی/هاشمی مانند سعید امامی در بازجویی از این عدم اعتقاد به قانون اساسی نیز گفته است که «در رابطه با کانون هم به عدم اعتقاد فعالان آن به قانون اساسی اشاره کردم و گفتم این‌ها قصد دارند بدون اخذ مجوز از وزارت کشور این جریان را راه‌اندازی کنند و تشکل خود را مافوق قانون اساسی می‌دانند، خصوصاً که در آن ولایت فقیه باشد.»

چنان که خواندیم، کاظمی/موسوی در بازجویی پنجم فروردین سال ۷۹ می‌گوید که پس از قتل زنده‌یاد پوینده، عالیخانی مصاحبه‌ی نشریه‌ی فرهنگ توسعه با زنده‌یاد پوینده را می‌آورد تا به او بفهماند که چه «عنصر مهمی» را کشته‌اند، یا به لغت خودشان «حذف کرده‌اند»، زیرا - چنان‌که پیش‌تر خواندیم - عالیخانی/صادق/هاشمی به الحاح می‌خواست به کاظمی/موسوی، که بیشتر به حذف فیزیکی اعضاء مجاهدین خلق خو کرده بوده، بفهماند که چرا قتل این اعضاء کانون نویسندگان نیز برای حفظ نظام واجب است.

پس از قتل‌های پاییز ۷۷ و بالا گرفتن واکنش جامعه‌ی مدنی و دادخواهان، در وزارت اطلاعات بحث می‌شود که به چه طریق قتل‌ها را ادامه بدهند. عالیخانی می‌گوید که گفته بودند که در خاکسپاری مختاری «جمعی به رگبار بسته شوند یا اینکه در پایان مراسم چند نفری با چند تیمی که علی‌ناظری آماده می‌کند ربایش و به قتل

برسند.» گویا مصطفی کاظمی و هم عالیخانی ترجیح می‌دادند که با ربودن و بعد به قتل رساندن عملیات را پیش ببرند. میان عوامل قتل‌ها این بحث نیز مطرح بود که در ختم و خاکسپاری مختاری و یا پوینده هوشنگ گلشیری را ببرایند.

در تلاش برای به قتل رساندن گلشیری از افقهی نیز استفاده می‌کنند. گلشیری درباره‌ی این جاسوس می‌نویسد:

«از طریق دوستی به خانه‌ی ما راه یافت. کمک کرد تا صد نسخه‌ای از یکی از مجموعه‌داستان‌های کوتاه من که در سوئد چاپ شده بود تکثیر شود و یا وقتی خواستیم بر سرعت کامپیوترم بیفزاییم و رم‌اش را تقویت کنیم کسی را آورد و او هم قسمت‌هایی از هارد را تعویض کرد و بعد، دریافتیم که بعید نیست که همه‌ی اطلاعات موجود در کامپیوتر من به پرونده‌ی من افزوده شده یا حتی همه‌ی نوشته‌های من به کامپیوتری دیگر منتقل شده باشد. آخرین باری که او را دیدم، زمان گم‌شدن مختاری بود. پیشنهاد کرد: چرا نمی‌روی یک جایی دیگر زندگی کنی؟

گفتم: نه، نه.

گفت: اصلاً چطور است چند تا از دوستان را خبر کنم که بیایند با شماها زندگی کنند؟

- آن وقت همان‌ها مرا خواهند کشت.

مدتی است که او را ندیده‌ام. می‌دانم که اینجا کادرهای وزارت اطلاعات در اقتصاد هم فعال‌اند. روزی به او گفتم: درست نیست که به خانه‌ی ما بیایی. تو تاجری و هیچ بهانه‌ای برای رفت و آمد تو نیست. و او باز می‌آمد، درست همان روزهایی که خبری بود، مثلاً نویسندگی به جایی احضار شده بود، یا حتی کسی گم شده بود. حالا مدتی است که نمی‌بینمش. چه بهتر!³²

این را من طور دیگری به یاد دارم و گمان می‌کنم پدرم اشتباه نوشته؛ افقهی به خانه‌ی ما تلفن کرد کرد و به پدرم گفت که می‌خواهد به شمال ببردش «تا بچه‌ها مراقب» او باشند. قصد افقهی احتمالاً بیرون کشیدن گلشیری از خانه و قتل او بوده است، زیرا در پرونده نیز

³² هوشنگ گلشیری، «آن قدر عزایم سر ما ریخته‌اند که فرصت زاری کردن نداریم»، آسوی.

خواندیم که درّی نجف‌آبادی، وزیر وقت اطلاعات، به گلشیری بسیار حساس بود و گفته بود او را بزنید. گلشیری به افقهی می‌فهماند که دیگر به مأمور بودن او پی برده است؛ به او می‌گوید «همان بچه‌ها من را خواهند کشت.» من نیز شاهد این گفت‌وگو بودم و طبعاً خوب به یاد دارم، زیرا برایم هم حیرت‌انگیز بود که چطور پدرم به جاسوسی می‌فهماند که از نقشه‌ی قتلش خبر دارد و هم مادرم را به یاد دارم که با دو دست صورتش را خنج می‌زد مگر به آن ایما به پدرم بفهماند که چنین فاش به افقهی نگویید که از هویت و نقش او در قتل‌ها خبر دارد.

مصطفی کاظمی (موسوی) در این‌باره نوشته است: «داریوش (احمد افقهی)، منبع صادق [= عالیخانی/هاشمی] در بین کانونی‌ها گفته من به گلشیری زنگ زده‌ام و گفته‌ام می‌خواهم بیایم پهلویت و گلشیری گفته من خریدهایم را کرده‌ام و آذوقه‌ی یکماه را در منزل گذاشته‌ام و بچه‌هایم را هم به مدرسه نفرستاده‌ام و هر کسی هم بیاید درب منزل، در را باز نمی‌کنم. خیلی در بین آنها ترس ایجاد شده و عقب نشینی کرده‌اند و شماره‌ی جدید نشریه را که آماده و زیر چاپ بوده نگه داشته‌اند و چاپ نکرده‌اند و حسابی عقب نشینی کرده‌اند.»

عالیخانی/صادق/هاشمی نیز در همین باره نوشته: «به موسوی گفتم بر اساس اطلاعات داریوش شب گذشته پس از پیدا شدن جسد مختاری بعید است احدی از این‌ها جرأت کند از منزل خارج شود.»

محمدحسین – که آن زمان از نقش افقهی در قتل‌های سیاسی – حکومتی بی‌خبر بوده است و امروز البته نقش او را به‌صراحت تایید می‌کند – به نگارنده می‌گوید که افقهی در دفتر سگال شرق (آن زمان در خیابان ویلا، سپند شرقی، پلاک ۵۰) این گفت‌وگوی تلفنی را برای او نیز تعریف می‌کند. محمدحسین چند بار به نگارنده می‌گوید: «در چشم‌های من زل زد و با خنده گفت "گلشیری ترسیده. آذوقه‌ی یکماه زن و بچه‌ش را تهیه کرده و از خانه بیرون نمی‌رود."»

داریوش/افقهی همان‌طور که در دهه‌ی شصت بازداشتش را از تشکیلات اکثریت پنهان کرده بود، بنا بر پرونده‌ی قتل‌های سیاسی - حکومتی پاییز ۷۷، به اداره‌ی چپ نو وزارت اطلاعات نیز نگفته است که گلشیری به جاسوس بودن او پی برده است، که اگر چنین می‌کرد، دیگر می‌بایست مهره‌ی سوخته به حساب بیاید. اینجا باید پرسید که مگر تلفن خانه‌ی گلشیری شنود نبوده؟ این را به یاد دارم که یک بار پدرم به عالیخانی/صادق/هاشمی گفت، شما که به مکالمات ما گوش می‌دهید، همه‌ی کارهای ما هم علنی‌ست. عالیخانی/صادق/هاشمی در پاسخ گفت، تلفن شما شنود نیست؛ آن‌قدرها هم مهم نیستید.

زمانی که برای دفتر پدرم خط تلفنی خریدیم، خانمی ناشناس زنگ زد چند بار. من صدایم را عوض کردم و هر بار گفتم اشتباه گرفته است. تأکید می‌کرد: «این تلفن گلشیری نویسنده است؟» و من با صدا و لهجه‌ای دیگر می‌گفتم که اشتباه گرفته است. بار آخر که قطع کردم، بلافاصله به خط تلفن خانه زنگ زد و پرسید «منزل آقای گلشیری؟»، که با صدای خودم گفتم، بله. بلافاصله قطع کرد. لابد هر چند صدایم را در مکالمه با آن خط تلفن عوض کرده بودم، او تشخیص داده بود که این هم‌اوست - بیش از این از آن نوجوان که من بودم برنمی‌آمد. و این فقط یکی از شیوه‌های شنودشان در آن زمان بود.

در پرونده از قول مصطفی کاظمی/موسوی پیش‌تر آوردم:

«ضمناً وقتی [عالیخانی/صادق/هاشمی] می‌خواست مختاری و بعد پوینده را ربایش نماید، به او گفتم آقای درّی روی هوشنگ گلشیری حساس بود خیلی و او را بزنید. گفت این گلشیری در دسترس است و هر موقع بخواهیم مشکلی نیست. لذا بنا به نظر خودش مختاری و پوینده را انتخاب کرده بود که معتقد بود دو تن از تئوریسین‌های قانون هستند.»

عالیخانی/صادق/هاشمی درباره‌ی اهمیت زنده‌یادان مختاری و پوینده می‌نویسد: «مختاری تیپ تئوریک قانون بود. آینده‌ی قانون را متعلق به او می‌دانستند.

در نوشتن علی‌رغم فضای نسبی سانسور به‌راحتی با مخاطبین خود با رمزکردن و رمزشکنی ارتباط داشت. موضع دین‌ستیز داشت. پوینده نیز همین وضعیت را داشت. منتهی او یک شخص سازمانگر و برنامه‌ریز برای کانون بود.»

کاظمی/موسوی ادامه می‌دهد:

«بعد از حذف نفرات فوق، گفت، آقای احمدزاده، مدیرکل فرهنگی اطلاعات مردمی، گفته می‌خواستی پسر مختاری را هم بزنید تا ما مشکلمان حل شود، و این پسرش در دانشگاه برای ما مشکل ایجاد کرده. صادق می‌گفت، به او گفته‌ام کار من نبوده و ظاهراً این جمله که "کار خودتان بوده" را هم به احمدزاده گفته.

بعد هم [درباره‌ی] خط‌های تلفنی که اطلاعات مردمی مربوط به کانونی‌ها را کنترل می‌کرده‌اند سؤال نموده بود. صادق می‌گفت، خط مختاری کنترل نمی‌شده و خیالم راحت شده که شما اشتباهی زنگ زده‌اید به تلفن منزل مختاری کنترل نبوده که صدای شما ضبط و اسم من در نوار ضبط شده باشد.»

در گفت‌وگو با نگارنده، مریم حسین‌زاده نیز تاکید می‌کند که تلفن‌شان شنود می‌شده. در بازجویی‌های زنده‌یاد مختاری به او گفته بودند که ما همه چیز تو را می‌دانیم. تو هیچ نقطه‌ی ضعفی نداری و حتی سیگار هم نمی‌کشی، اما پسر بزرگت، سیاوش، پای تلفن گفته است که فلان امام شیعیان بر اثر شکم‌روی مرده است. و نیز می‌دانیم که سیاوش قرار است به زودی ازدواج کند. یعنی همه چیز را می‌دانیم.

خانه‌ی مختاری نه تنها شنود می‌شده، بلکه از برج روبه‌رو رصد هم می‌شده. مریم حسین‌زاده می‌گوید رصدشدن را بعدها فهمیدند، زمانی که سرهنگی از آگاهی کرج به خانه‌ی آن‌ها می‌رود و به ایشان اطلاع می‌دهد.

درباره‌ی شنود اعضای کانون نویسندگان خود کاظمی/موسوی از قول عالیخانی/صادق/هاشمی نیز فاش گفته است:

«نوار شنود این کانونی‌ها که اداره کل فرهنگی اطلاعات مردمی کنترل می‌کند، دست آقای حقانی است. با او صحبت شود که نوار شنود کانونی‌ها را کپی کند و یک نسخه از هر نوار بدهد.»

پس آنچه کاظمی از قول صادق/عالیخانی/هاشمی گفته کذب است. این تلفن‌ها شنود می‌شده. تهدیدهای تلفنی نیز ضبط می‌شده. این همه در پرونده به ضرر ایشان می‌شده و به گمان من آن نوارها را پیش از دستگیری یا به جایی منتقل کرده‌اند یا از میان برده‌اند. و نیز گمان من بر این است که افقهی از این امر اطلاع داشته، وگرنه پس از قتل‌ها باز او را به کار نمی‌گرفتند.

از گفته‌های عاملان قتل‌ها می‌توان فهمید که از غفاری برای تعقیب و مراقبت استفاده می‌شده. نیز خانه‌ی او «خانه‌ی امن» بوده است و مدیران ارشد وزارت اطلاعات، از موسوی و عالیخانی گرفته تا سرمدی در آن دیدار می‌کردند و نقشه می‌کشیدند. جز این، مثلاً برای نماز خواندن در زمانی که تیم عملیات مراقب خانه‌ی مختاری هستند، خسرو براتی و عالیخانی/صادق/هاشمی برای نمازخواندن به خانه‌ی او می‌روند. پس نمی‌شده خانه‌ی غفاری دور از خانه‌ی زنده‌یاد مختاری باشد. از اشرف گلپایگانی، همسر سابق غفاری، می‌پرسم که در سال ۱۳۷۷ خانه‌ی غفاری کجا بوده است و او پاسخ می‌دهد: جردن (یا همان خیابان افریقا). این نیز ممکن است که درست از همان‌جا خانه‌ی مختاری را رصد می‌کرده‌اند.

مصطفی کاظمی از قول فلاحیان نقل می‌کند که در ترورها، مانند میکونوس، پیش‌تر از «منابع و افراد اوباش» استفاده می‌کردند. که کاظمی/موسوی او را اصلاح می‌کند که در آن کارها «از بچه‌های وزارت و عملیات امنیت» نیز استفاده می‌شده.

به هر رو، با دستگیری برخی از عوامل قتل‌ها و انعکاس آن در جامعه و مطبوعات، و افشای نام افقهی توسط برخی وکلای بازماندگان قتل‌های سیاسی-حکومتی پاییز ۷۷، از جمله

ناصر زرافشان و شیرین عبادی، آن عده از اعضای کانون نویسندگان که افقهی با آنها ارتباط داشت، او را طرد می‌کنند. تا آنجا که به یاد می‌آورم، از او سال‌ها خبری نبود تا با همکاری مدیا کاشیگر، مترجم، حامی جایزه‌ی ادبی «روزی روزگاری» شد. در آن زمان در وبسایت این جایزه در صفحه‌ی «حامیان»، یعنی منشأ مادی این جایزه، فقط عکس و نام احمد افقهی و همسرش، آمده بود با این زیرنویس: «احمد افقهی و میترا البرزی‌منش، زوج حامی جایزه‌ی ادبی روزی روزگاری.» این را بهروز خلیق نیز به یاد دارد و تایید می‌کند. این نیز گفتنی‌ست که در دوره‌هایی پس از برگزاری مراسم رسمی جایزه، مهمانی در خانه‌ی افقهی در منطقه‌ی فرشته‌ی تهران برگزار می‌شد. امیر احمدی آریان، نویسنده و مترجم، از داوران دوره‌ی سوم جایزه‌ی ادبی «روزی روزگاری» در این باره به نگارنده می‌گوید:

«بعد از مراسم پایانی دور سوم جایزه‌ی روزی روزگاری، آقای کاشیگر به ما گفتند که آقای افقهی که اسپانسر جایزه بود داوران و اعضای هیات امنای عده‌ای از اهل ادب را دعوت کرده به مهمانی در خانه‌اش. به آدرسی در خیابان فرشته رفتیم. خانه‌ی بزرگ و مجللی بود با حیاطی سرسبز و استخری بزرگ. اگر درست خاطریم باشد، در مجموع شاید صد نفری آمده بودند. شام مفصلی خوردیم و انواع اشربه هم بود و عده‌ای هم تن به آب زدند. آن شب اولین و آخرین باری بود که آقای افقهی را از نزدیک دیدم. اگر درست یادم باشد، به ما گفتند ثروتش از محل واردات کامپیوتر و لپ‌تاپ بود که آن روزها تجارت پرسودی محسوب می‌شد. در مجموع دلیل خاصی برای شک کردن نبود. به نظر می‌آمد یک ثروتمند تهرانی علاقه‌مند به فرهنگ پول خُردش را خرج جایزه‌ی ادبی کرده و یک شب برای نویسندگان و شاعران بزمی به پا کرده که دور و برش باشند و قدردان سخاوتش.» آریان اضافه می‌کند که میهمانان اغلب روزنامه‌نگار و نویسنده و شاعر و اهل قلم و فرهنگ بودند.

بسیاری، از جمله‌شان کسانی که می‌توانم نام ببرم، حافظ موسوی، زنده‌یادان محمدعلی سپانلو و مهدی اخوت به من گفته‌اند که کاشیگر اگر چه از نقش افقهی در قتل‌ها آگاه بود، اما آن را انکار می‌کرد و تا آخر مدافع و همکار او ماند. بدیهی است دفاع کاشیگر و همکاری او با این مأمور وزارت اطلاعات بدین معنی نیست که هر آن‌که با جایزه‌ی او

همکاری کرده، داور یا برنده‌ی آن بوده، نقشی امنیتی بازی می‌کرده یا از ماهیت این دو فرد آگاه بوده.

سیما صاحبی به نگارنده می‌گوید که تا یک سال یا یک سال و نیم پیش از قتل زنده‌یاد پوینده، مدیا کاشیگر از دوستان نزدیک پوینده بوده است و گاه در هفته چند شب به خانه‌ی آنها می‌آمده. صاحبی می‌گوید که پوینده رابطه‌ی خود را با کاشیگر ناگهان قطع می‌کند. زمانی که دلیل‌اش را از همسرش جویا می‌شود، او سربسته می‌گوید که اختلافات اساسی میان‌شان دلیل قطع رابطه بوده است.

پوینده دلیل اصلی قطع رابطه را به همسرش نگفته بوده است. دلیل اصلی را بعدتر - و چه دیر - دوست پوینده و صاحبی (اهل قلمی شریف که من نیز او را می‌شناسم و نامش در نزد من و سیما صاحبی محفوظ است) به صاحبی می‌گوید: «پوینده به همکاری مدیا کاشیگر با وزارت اطلاعات شک کرده بوده و شک خود را با آن دوست در میان گذاشته بوده است.»

پس از ناپدید شدن پوینده، صاحبی به مراکز پلیس و بیمارستان‌ها و پزشکی قانونی و هر جا که می‌تواند مراجعه می‌کند و نشانی از او نمی‌یابد تا آن‌که ساعت هفت شب بیستم آذرماه همان سرهنگ آگاهی کرج به خانه‌ی پوینده و صاحبی زنگ می‌زند و می‌گوید که جنازه‌ای با مشخصات پوینده پیدا شده است. کاشیگر نیم‌ساعت بعد خود را به خانه‌ی پوینده می‌رساند و اوضاع را به دست می‌گیرد. شیرین عبادی به نگارنده می‌گوید «مگر کاشیگر چه کاره بوده است که پزشکی قانونی یا آگاهی به او زنگ زده باشند؟» صاحبی می‌گوید که اگر از همکاری کاشیگر با وزارت اطلاعات خبر داشت، یا همسرش ظن خود را با او در میان گذاشته بود، یا تمام کسانی که به کاشیگر ظنین شده بودند، اگر این شک را به او گفته بودند، مانع دخالت و هدایت کاشیگر می‌شد. صاحبی به نگارنده از «دشمنی سخت» کاشیگر با اعضاء و خصوصاً اعضاء فعال کانون نویسندگان می‌گوید و تعریف می‌کند که چند شب کاشیگر «چنان مکرر و لمپن‌مآبانه توهین‌هایی به کانون کرده بود و اعضاء و فعالیت‌هایشان را به سخره گرفته بود که پوینده سخت برآشفته شده بود و کار به نزاع لفظی کشیده بود.»

کاظم کردوانی به نگارنده می‌گوید «در سه نوبت، که یکبار آن جعفر پوینده هم حضور داشت، مدیا کاشیگر از دوستی نزدیکاش با سید محمود دعایی، عضو مجمع روحانیون مبارز و سرپرست موسسه اطلاعات، صحبت کرده است.»



محمد جعفر پوینده و سیما صاحبی

در آن روزهای ربایش و قتل، خاصه آن زمان که پیکر پوینده را پیدا می‌کنند، روان همسر او ویران شده است. می‌گوید: «در کابوس می‌زیستم و شب و روز را حتی نمی‌فمیدم و گویی در دنیای دیگری به سر می‌بردم.»

وقتی برای شناسایی جسد به شهریار می‌رسند، پیکر پوینده را به تهران فرستاده بودند. همسر پوینده مشخصات همسرش را جویا می‌شود و تا حلقه‌ی ازدواج و ساعت را توصیف می‌کنند، او از هوش می‌رود.

در این وضعیت روحی‌ست که پس از خاکسپاری زنده‌یاد محمد مختاری و بلند شدن صدای رسای دادخواهی، کاشیگر وظیفه‌دار مراسم خاکسپاری پوینده می‌شود، تا آنجا که حتی نقش ممیز را به عهده می‌گیرد و به سخنرانان می‌گوید که متنی را که می‌خواهند بر سر مزار بخوانند باید بدهند اول او بخواند. کاظم کردوانی درباره‌ی آن روز، نقش کاشیگر، و نطق خود چنین نوشته است:

«متنِ بالا، متنی است که برای صحبت‌ام به‌هنگام خاکسپاری جعفر پوینده (به‌درخواستِ خانواده‌ی جعفر در روز خاکسپاری محمد [مختاری]) آماده کرده بودم. اما، در آن روز و در امامزاده طاهر، مدیا کاشیگر که هیچ ربطی به کانون نویسندگان نداشت و اصولاً در برابر دایره‌ی دغدغه‌های فکری و روشنفکری ما ایستاده بود، در جایگاه تنظیم‌کننده‌ی سخنرانی‌ها قرار گرفت (ازقرار که اعلام کرد از سوی خانواده‌ی جعفر) و به همه‌ی ما، سخنرانان آن روز که از پیش تعیین کرده بودیم - من، علی‌اشرف درویشیان، فریبرز رئیس‌دانا، محسن حکیمی- رجوع کرد که "باید نطق‌های شما را کنترل کنم!" و خواستار نشان دادن متن‌های ما شد. و با وقاحت گفت: "وگرنه حذف‌تان می‌کنم". من که پیداشدن ناگهانی سروکله‌ی او را بی‌ربط با نوعی مأموریت هم نمی‌دیدم (و اتفاق‌های بعدی هم آن را نشان داد)، بسیار تند برخورد کردم و از صحبت در مراسم چشم پوشیدم. و هرچه علی‌اشرف عزیز از سرمهربانی اصرار کرد که این کار را انجام بدهم، نپذیرفتم. "حذف" را بر رفتن زیر دست آقایان و پذیرش سانسور ترجیح دادم. و دیگر کسی کاشیگر را در روزهای بعد، در مراسم و جمع‌های بزرگداشت ما ندید. اما، این متن را در خانه‌ی جعفر، به مناسبت چهل‌امین روز جان باختنش خواندم و آن را در نشریه‌ی آدینه با همین اشاره منتشر کردم و چندی بعد نیز با همین توضیح در کتاب صدای آواز، یادنامه‌ی محمد مختاری و محمدجعفر پوینده کاری از کانون نویسندگان ایران (انتشارات فصل سبز، چاپ اول، پاییز ۱۳۷۸ ص. ۱۳۹-۱۴۱) منتشر شد.»

بعدتر کاشیگر به نازنین، دختر زنده‌یاد پوینده، می‌گوید که برای او بورسی فراهم کرده است تا به فرانسه برود و تحصیل کند. او این بورس را دستمایه‌ی جلب اعتماد دیگران نیز می‌کند، چنان‌که به شیرین عبادی نیز می‌گوید چنین بورسی برای دختر پوینده فراهم کرده است. عبادی می‌گوید: «هر بار برای گرفتن روادید به کنسولگری سفارت فرانسه در ایران می‌رفتم، یاد این حرف کاشیگر می‌افتادم.» و چنین داوری می‌کند: «انسان‌ها ضعف‌هایی دارند که متأسفانه باعث چنین لغزش‌هایی می‌شود.»

به هر رو، برخلاف ادعای کاشیگر، بانی این بورس نه کاشیگر که درواقع کاظم کردوانی بوده است. به گفته‌ی کردوانی، در چارچوب توافق‌نامه‌ی میان «کانون زبان ایران» و بخش فرهنگی سفارت فرانسه در ایران، او اختیارات فراوان داشت. به‌عنوان رئیس «بخش زبان فرانسه»ی «کانون» ریاست کمیسیون مشترک امتحانات DELF / DALF را به عهده داشت که رایزن فرهنگی و رایزن علمی سفارت فرانسه نیز عضو آن کمیسیون بودند. از جمله همکاری‌های فرهنگی کردوانی با سفارت فرانسه فراهم کردن بورس بوده است، آن هم نه فقط برای هنرمندی چون نازنین پوینده، بلکه بورس‌های دکترا برای معلمان زبان فرانسه و پزشکان عمومی و غیره. آنچه اهمیت تاریخی دارد، این است که کردوانی شهادت می‌دهد که آن زمان در گفت‌وگویی با سفیر وقت فرانسه در ایران به همکاری کاشیگر با وزارت اطلاعات اشاره کرده است و سفیر فرانسه پاسخ داده که از این موضوع کاملاً آگاه است، اما ترجیح می‌دهند که بدانند نفوذی کیست و چه می‌کند تا این‌که او را اخراج کنند و حکومت ایران کس دیگری را برای همکاری در سفارت فرانسه اختیار کند.

یک دهه بعد شخص دیگری که پرونده‌ی بی‌جهت سیاسی‌شده‌اش با گزارش‌های کاشیگر قطور شده بود، مانند کردوانی به سفیر وقت فرانسه اطلاع می‌دهد. پاسخ این سفیر نیز درست مانند سفیر قبلی‌ست؛ از همکاری کاشیگر با حکومت ایران آگاه است، چون سفیر اسبق ترجیح می‌دهد بداند که مأمور کیست و البته می‌افزاید که داشتن نفوذی در سفارت‌ها

سنت است.³³ البته باید دانست که کار مترجم رسمی سفارت صرفاً اداریست و نه سیاسی. از همین روست که کاظم کردوانی تاکید می‌کند که «البته مترجم خاص سفیر فرانسه شخص دیگری بود که تنها در مراسم رسمی و دیدارهای خصوصی سفیر با مقام‌های دولتی او را همراهی می‌کرد.» این بدین معنیست که سفرای فرانسه در ایران به نقش کاشیگر آگاه بودند و میزان دسترسی او به اطلاعات را مهار می‌کردند.

نازنین پوینده به یاد می‌آورد که احسان نراقی، جامعه‌شناس و پژوهشگر، یک سال پس از کوچ نازنین به فرانسه، در کافه‌ای در پاریس با او قرار می‌گذارد. نراقی به نازنین می‌گوید که می‌خواهند به او پولی بدهند، بی آنکه توضیح بدهد چه کسانی و چرا. نازنین ظن می‌برد و پس پاسخ می‌دهد که با همان پول کتابخانه‌ای به نام زنده‌یاد محمدجعفر پوینده در ایران بسازند، تا بسنجد چه در ذهن ایشان می‌گذرد. نراقی پیشنهاد نازنین را در ظاهر می‌پذیرد. نازنین این‌گونه به یاد می‌آورد که نراقی گفته است این پول را همه‌ی بازماندگان از جمله پرستو فروهر قبول کرده‌اند. حکومتی‌ها از این شایعات در آن دوران بسیار ساخته بودند تا دادخواهان را بدنام کنند. نازنین از طریق دوستی با پرستو تماس می‌گیرد و طبعاً درمی‌یابد که حرف نراقی کذب است. پرستو در این باره به نگارنده می‌گوید که با نراقی تماس می‌گیرد و نراقی می‌گوید که به نازنین گفته است که با آن پول می‌تواند کتابخانه‌ای بنا کند، همان‌طور که پرستو آن زمان به فکر آن بود که خانه‌ی پدر و مادرش را به محل بنیادی تبدیل کند. البته چنین چیزی هرگز میسر نمی‌شود و هیچ‌کدام از بازماندگان آن قتل‌های سیاسی - حکومتی از حکومت نه پولی گرفته‌اند و نه هرگز طلب کرده‌اند، بلکه همواره در پی فاش شدن حقیقت و اجرای عدالت بوده‌اند.

³³ مایه را همان موقع به‌دقت یادداشت کردم تا ثبت شود و حافظه آن را بعدها کژتاب نکند. برای نگارش این مقاله عین یادداشت را با نزدیکترین کسی این قربانی بی‌عدالتی از نو مطرح کردم و تأیید گرفتم. نام ایشان در در نزد نگارنده محفوظ است.



محمدجعفر و نازنین پوینده

یک سال پس از این ماجرا، گذرنامه‌ی نازنین را می‌دزدند و او برای گرفتن گذرنامه‌ی جدید به سفارت ایران در پاریس می‌رود. یکی از کارمندان سفارت او را به اتاقی ویژه می‌برد و به او می‌گوید که حاضرند برخلاف آنچه روال صدور گذرنامه است، به سرعت گذرنامه‌ی او را صادر کنند و نازنین باید در ازای آن نامه‌ای بنویسد و قاتلان پدرش را ببخشد. نازنین نمی‌پذیرد. این مأمور برای نرم کردن نازنین حتی به او می‌گوید که همسر قاتل پوینده سرطان دارد. نازنین همچنان نمی‌پذیرد. مأمور از نازنین می‌پرسد که کارش چیست و او پاسخ می‌دهد که نقاش است. مأمور به او می‌گوید که ما برایت نمایشگاه می‌گذاریم. نازنین برای خلاصی از این تله‌ی کثیف، می‌گوید که امکانش نیست، چون او زنان را برهنه می‌کشد. دست آخر مأمور متوجه می‌شود که راهی برای جذب یا به قول زنده‌یاد داریوش فروهر «پختن» نازنین وجود ندارد، گذرنامه‌اش را صادر می‌کنند. نازنین برای دیدار مادرش به ایران بازمی‌گردد و موقع خروج به او می‌گویند که کنسولگری ایران در گذرنامه‌ی او مهر

اجازه‌ی خروج نزده است و او نمی‌تواند از ایران خارج شود. نازنین به اداره‌ی گذرنامه می‌رود و به او می‌گویند، چون گذرنامه‌ی قبلی مفقود است، ماه‌ها طول خواهد کشید تا این مشکل رفع شود. نازنین با سفارت ایران در فرانسه تماس می‌گیرد و آن‌ها قول پیگیری می‌دهند. جنس این پی‌گیری نیز از همان جنس امنیتی‌کاری‌ست؛ کسی را به خانه‌ی مادر نازنین می‌فرستند تا گذرنامه را بگیرد. البته نازنین گذرنامه‌اش را از او پس می‌گیرد و پس از آنکه مدت‌ها او را در ادارات و نهادهای مختلف سر می‌دوانند، بالاخره موفق می‌شود و مهر اجازه‌ی خروج نهایتاً در گذرنامه‌اش درج می‌شود و به فرانسه باز می‌گردد.

بعدتر، مدیا کاشیگر به سراغ نازنین در پاریس می‌رود. نازنین آن زمان کاشیگر را هنوز عمویی مهربان می‌انگاشت. کاشیگر در یکی از دیدارها با نازنین به او می‌گوید که او را در ایران زیر فشار گذاشته‌اند تا به نازنین بقبولاند که نامه‌ای بنویسد و قاتلان پدرش را ببخشد. نازنین در گفت‌وگو با نگارنده بارها تأکید می‌کند که کاشیگر مشخصاً از او خواسته بوده تا از شکایت از کارمندان وزارت اطلاعات صرف نظر کند و قاتلان را ببخشد. کاشیگر از حربه‌ی قصاص نیز استفاده می‌کند و اجرای عدالت را به قصاص کردن یا قصاص نکردن قاتلان فرومی‌کاهد و به دروغ می‌گوید که اگر نازنین قاتلان را ببخشد، قصاص خواهند شد. نازنین باور نمی‌کند و نمی‌پذیرد.

کاشیگر در دیدارهای بعد هم باز به نقش میانجی میان بازمانده و وزارت اطلاعات وفادار می‌ماند. در یکی از این دیدارها او به نازنین می‌گوید که فقط برای گرفتن آن نامه از نازنین و بستن پرونده به فرانسه سفر کرده است. نیز در یکی از این دیدارها در سال ۲۰۰۵ و یا ۲۰۰۶ است که او به همراه پسرش به خانه‌ی نازنین می‌رود. فرزندش را به اتاقی دیگر می‌فرستد تا با نازنین تنها صحبت کند. نقشی که او بازی می‌کند این بار قربانی‌ست و در این سناریو نازنین باید قاتلان پدرش را به خاطر کاشیگر ببخشد. نازنین به او می‌گوید که دیگر هرگز برای این قضیه سراغ او نرود و با او صحبت نکند. سیما صاحبی به نگارنده می‌گوید که نازنین این دیدار را با او در میان گذاشته بود و صاحبی به نازنین گفته بود که «اگر کاشیگر بار دیگر آمد، از خانه بیرون‌اش کن و بگو که افشاش خواهی کرد.»

مشخص نیست نراقی و کاشیگر از کدام قاتلان حرف زده‌اند، یا مثلاً همسر کدامشان بالفرض سرطان داشته است. رضا روشن که زنده‌یادان مختاری و پوینده را خفه کرد؟ روشن (رضا گودرزی‌فر) از اداره‌ی التقاط بود. علی احمدی مشهور به ناظری درباره‌ی جلسه با رضا روشن و موسوی می‌گوید: «بعد از اطلاع از طریق رضا روشن (رضا گودرزی‌فر)، همکار خودم، برادر موسوی (سید مصطفی کاظمی)، اطلاع داده‌اند که کاری هست که باید انجام شود. جلسه: موسوی (سید مصطفی کاظمی)، صادق (مهرداد عالی‌خانی)، رضا روشن، خودم. مثل جلسات قبلی که برای سایر موارد حذف انجام می‌شد، اطلاعات خاص آن کیس صحبت شد. در این صحبت‌ها سوالاتی برای من موجود بود که از آقای موسوی انجام دادیم. یکی این بود که حکم این موضوعات را چه کسی داده، که عنوان داشتند وزیر در جریان هستند و مقام رهبری حکم شرعی را داده‌اند، ولی جایی عنوان نکنید، چرا که در صورت ضربه خوردن کیس برای مقام ولایت و نظام ضربه‌ی سنگینی خواهد بود.»

و از اساس، بخشودن عامل قتل حکومتی یعنی چه و بخشودن که؟ آن‌که طناب را تنگ کرده، آن‌که ربوده، آن‌که فرمان گرفته، آن‌که فرمان داده، آن‌که فتوا داده؟ چون نازنین پوینده به‌درستی هرگز حاضر به نوشتن چنین نامه‌ای نشده است، نمی‌شود به‌دقت دانست که کاشیگر و وزارت اطلاعات چه در سر داشته‌اند.

در تاریخ ۶ آذر ۱۳۸۸، علیرضا نوری‌زاده، روزنامه‌نگار، در وبسایت خود متنی منتشر می‌کند با نام «[در سالروز قتل‌های زنجیره‌ای بروتوس را بشناسیم](#)». بروتوس در متن او افقه‌یست. نوری‌زاده به نقش افقه‌ی در قتل‌های سیاسی - حکومتی پاییز ۷۷ و خصوصاً قتل زنده‌یاد پوینده می‌پردازد و نیز می‌نویسد که افقه‌ی باز در محافل ادبی و فرهنگی فعال شده است.

پس از انتشار این مطلب، افقه‌ی دیگر نمی‌بایست حامی جایزه باقی بماند. پس در اولین دوره‌ی این جایزه پس از انتشار متن نوری‌زاده (یعنی دوره‌ی چهارم) کاشیگر بی اشاره به

نام زوج حامی مالی می‌گوید: «به دلیل محدودیت منابع مالی و به دلیل اینکه حامیان سنتی جایزه‌ی روزی روزگاری در این دوره از جایزه حمایت نکردند، از تمام داورانی که در این مدت بدون دریافت اجر مادی، کار طاقت‌فرسای داوری را انجام دادند، پوزش می‌خواهم.»³⁴ کاشیگر حتی نمی‌گوید که حاضر نشده است دیگر از حامیان سنتی جایزه، یعنی از منبع وزارت اطلاعات، پولی بگیرد، بلکه می‌گوید «هیچکدام از حامیان مالی جایزه یک ریال به جایزه کمک نکردند.»³⁵ در آن برهه چه می‌توانستند بکنند؟ اعلام کنند که به اطلاعاتی بودن حامی مالی جایزه‌ی ادبی‌شان پی برده‌اند – خود اگر از پیش نمی‌دانستند؟ قطعاً نمی‌توانستند چنین کنند، چون تازه آن وقت پرسش‌ها آوار می‌شد؛ نقش او در قتل‌ها چه بوده؟ گذشته‌اش چه نشان می‌دهد؟ همه‌ی آن کسان که از دوستی کاشیگر و پوینده خبر داشتند چه می‌گفتند، چه می‌پرسیدند، چه می‌نوشتند؟ و این همه را باید دست کم کاشیگر پاسخ می‌داده و آن منبع اداره‌ی چپ نو. پس کم سروصداترین تصمیم این می‌شود که اعلام کنند دیگر به ایشان کمک مالی نمی‌شود. از همین رو در همان زمان نام و تصویر افقه‌ی و همسرش، میترا البرزی‌منش، از صفحه‌ی «حامیان مالی» ذیل «ارکان جایزه» حذف می‌شود و صفحه خالی می‌ماند.



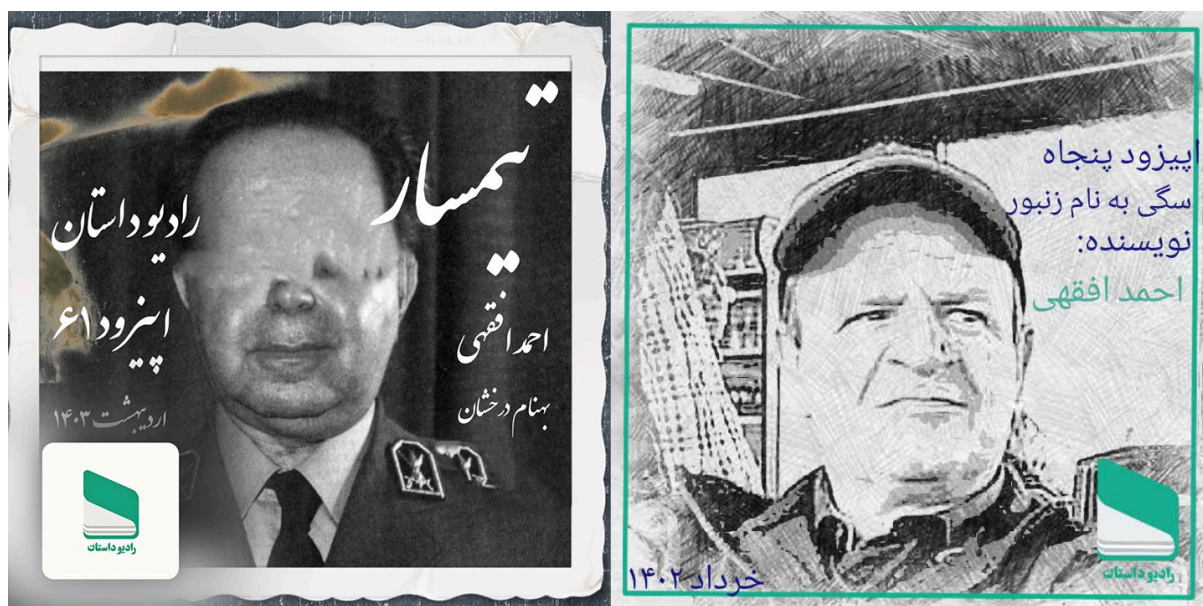
³⁴ «پوزش مدبا کاشیگر از داوران روزی روزگاری»، روزنامه‌ی دنیای اقتصاد، ۱۳۸۹/۰۹/۲۰.
³⁵ معرفی برندگان جایزه ادبی روزی روزگاری، فرارو، ۱۸ آذر ۱۳۸۹.



احمد افقهی: اولین نفر از راست، در نخستین جایزه‌ی روزی روزگاری، خانه‌ی هنرمندان ایران. تصویری واضح‌تر از همین زاویه و با همین قاب روزی در صفحه‌ی حامیان روزی روزگاری بود با ذکر نام دو حامی.



احمد افقهی در سالهای اخیر قصه می‌نویسد و چند کتاب نیز منتشر کرده است که یکی‌شان را - شگفتا - غلامحسین سالمی، از اعضاء کانون نویسندگان ایران ویرایش کرده، هم‌او که در فیلم معروف خاکسپاری زنده‌یاد مختاری در کنار سخنرانان ایستاده و تا جایی که به یاد دارم در خاکسپاری‌های اهل ادب همواره جلودار بود. بایست بگویم از روابط افقهی و سالمی بیش از این نمی‌دانم.



افقهی به جز مدیریت شرکت سگال شرق (حامی رسمی جایزه‌ی ادبی «روزی روزگاری» چه به تنهایی و چه با همکاری کافه ۷۸ و روزنامه‌ی آسیا)،^{۳۶} در کنار همسر گویا سابق‌اش، میترا البرزی‌منش، گاه نایب رئیس انجمن «پایشگران حامی محیط زیست» (پاما) و گاه عضو اصلی هیئت مدیره آن است. فعالیت‌های این انجمن بسیار گسترده است. متأسفانه از میزان نفوذ شخص افقهی در میان فعالان محیط زیست اطلاعات فراوانی ندارم و نمی‌دانم در بلایایی که بر سر فعالان شریف محیط زیست آورده‌اند نقشی داشته یا نه، اما وظیفه‌ام است که زنده‌ها را تا از او دوری کنند، زیرا یکی از کاراترین حیل‌ها برای زیر نظر گرفتن و بعد «عملیاتی» کردن کنشگران، تأسیس انجمن‌ها و بنیادهای موازی و مجموعه‌های قلبی زیر چتر دستگاه‌های اطلاعاتی‌ست. از آخرین منصب‌هایی که حکومت به او داده است و خبرگزاری سییچ وابسته به سپاه پاسداران، نیز آن را پوشش داده است، صدور اولین مجوز فعالیت گردشگری کشاورزی در شهرستان طالقان تحت مدیریت اوست.

^{۳۶} کشیگر: «تمامی اسپانسرهای قطعی در روز مراسم معرفی می‌شوند و لوگوی آنها در سایت روزی روزگاری و پوسترها خواهد آمد، اما در حال حاضر اسپانسرهای قطعی ما شرکت سگال شرق، روزنامه آسیا و کافه ۷۸ هستند.» خبرگزاری فارس، ۱۳۸۸/۲/۱۴.

وحید، متخصص امنیت دیجیتال، اطلاعات دو وبسایت مربوط به افقهی، یعنی جایزه‌ی ادبی «روزی روزگاری» و «پاما» pamango.ir را برای این مقاله بررسی کرده است. در وبسایت امروز «پاما» pamango.ir اثری از افقهی جز چند عکس کوچک نیست. بنا بر تحلیل وحید، در این وبسایت درست مانند وبسایت جایزه‌ی «روزی روزگاری» او را مدتی‌ست که پنهان داشته‌اند، زیرا به قول شیرین عبادی «پس از خواندن پرونده‌ی قتل‌ها، دیگر طشت رسوایی او از بام افتاده بود»، اما هم در آگهی‌های روزنامه‌ی رسمی نام او آمده است و هم در سابقه‌ی وبسایت «پاما». پس هرچند تلاش کرده‌اند که افقهی را از زمانی پنهان دارند، گذشته‌ی وبسایت نشان می‌دهد که پیش‌تر نام او هم در هیأت مدیره و هم در هیأت موسسان در همین وبسایت آمده بوده است.

هیأت موسس پاما چه کسانی هستند؟

هیأت موسس انجمن که معرفی نامه آن‌ها در سایت قابل دسترسی می باشد، به ترتیب حروف الفبا، شامل افراد زیر می باشند:

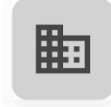
1. هما احمدی
2. پانته آ اردانی
3. وحید اعتماد
4. احمد افقهی
5. میترا البرزی منش
6. یاسر انصاری
7. محمد درویش
8. هومن روانبخش
9. محمد عظیمی

هیأت موسس از ابتدای سال 1389 تشکیل شد و این انجمن در تاریخ 29/6/90 با شماره ثبت 28132 در اداره ثبت شرکت‌ها به ثبت رسید و فعالیت رسمی خود را آغاز نمود. متأسفانه یکی از اعضای فعال هیأت موسس و از یاران خستگی ناپذیر محیط زیست آقای یاسر انصاری را از دست دادیم که افسوس آن همیشه برای ما باقی خواهد ماند.

اعضای فعلی هیأت مدیره:

- 1- دکتر وحید اعتماد
- 2- احمد افقهی
- 3- نوشین عابدین
- 4- کاظم کلهر
- 5- سمیرا حسینی

تصویر از گذشته‌ی وبسایت «پاما»



شبکه ارتباطات

دنبال کنید

درباره شرکت اشخاص ارتباط با شرکت

اطلاعات پایه محصولات و خدمات لیست های شرکت کارخانه و ظرفیت تولید مجوزها و مالکیت ها مالی بازرگانی آگهی های مرتبط

اطلاعات پایه

اطلاعات ثبتی

منابع:

آخرین آگهی روزنامه رسمی:
۱۳۹۹/۰۸/۱۲نوع شرکت:
مؤسسهوضعیت شرکت:
فعالتاریخ تاسیس:
۱۳۹۰/۰۶/۲۹آخرین سرمایه ثبتی:
- میلیون ریالشناسه ملی:
۱۰۳۲۰۶۵۴۹۰۲

کد اقتصادی:

شماره ثبت:
۲۸۱۳۲

کد پستی:

۱۳۱۱۹۷۴۶۳۷

آدرس شرکت:
استان تهران - منطقه ۱۳، شهرستان تهران، بخش مرکزی، شهر تهران، محله جمهوری، بزرگراه نواب صفوی، میدان جمهوری اسلامی، پلاک ۳، طبقه دوم

۱۳۹۵ روزنامه رسمی کشور تاریخ نامه ثبت: ۱۳۹۵/۰۹/۱۵ تاریخ چاپ روزنامه رسمی: ۱۳۹۵/۱۰/۰۷

آگهی روزنامه رسمی به شماره روزنامه ۲۰۹۱۵ مورخه ۱۳۹۵/۱۰/۰۷

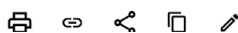
به استناد صورتجلسه هیئت مدیره مورخ ۱۳۹۵/۰۸/۱۵ و تاییدیه شماره ۱۰۹۴۷۱ مورخ ۱۳۹۵/۰۸/۲۳ وزارت کشور تصمیمات ذیل اتخاذ شد: نوشتن عابدین مقانکی به شماره ملی ۰۰۵۵۵۴۳۷۰۷ به سمت رئیس هیئت مدیره احمد افقهی به شماره ملی ۳۹۷۹۱۹۶۴۴۵ به سمت نائب رئیس هیئت مدیره محمد کاظم کلهر به شماره ملی ۰۰۷۵۹۸۱۳۴۳ به سمت خزانه دار میترا البرزی منش به شماره ملی ۰۰۵۵۰۸۵۲۷۶۰ به سمت مدیرعامل انتخاب برای بقیه مدت تصدی هیئت مدیره انتخاب گردیدند. کلیه اسناد و اوراق بهادار و تعهدآور با امضای مدیرعامل و خزانه دار و در غیاب خزانه دار با امضای رئیس هیئت مدیره و با مهر انجمن معتبر خواهد بود. پ ۹۵۰۹۱۵۶۲۱۲۸۳۷۵۵ اداره ثبت شرکت ها و موسسات غیرتجاری



۱۳۹۵ روزنامه رسمی کشور تاریخ نامه ثبت: ۱۳۹۵/۰۷/۱۴ تاریخ چاپ روزنامه رسمی: ۱۳۹۵/۰۷/۲۹

آگهی روزنامه رسمی به شماره روزنامه ۲۰۸۶۱ مورخه ۱۳۹۵/۰۷/۲۹

به استناد صورتجلسه مجمع عمومی عادی بطور فوق العاده مورخ ۱۳۹۵/۰۲/۲۱ و مجوز شماره ۸۰۹۸۹ مورخ ۱۳۹۵/۰۶/۲۷ وزارت کشور تصمیمات ذیل اتخاذ شد: اعضای هیئت مدیره برای مدت دو سال به قرار ذیل انتخاب گردیدند: هما احمدی به کد ملی ۱۲۸۹۵۰۹۴۹۲ به سمت عضو اصلی هیئت مدیره احمد افقهی به کد ملی ۳۹۷۹۱۹۶۴۴۵ به سمت عضو اصلی هیئت مدیره عابدین به کد ملی ۰۰۵۵۵۴۳۷۰۷ به سمت عضو اصلی هیئت مدیره سمیرا حسینی به کد ملی ۱۲۸۹۱۶۷۳۹۷ به سمت عضو اصلی هیئت مدیره محمد کاظم کلهر به کد ملی ۰۰۷۵۹۸۱۳۴۳ به سمت عضو اصلی هیئت مدیره فرحناز اردانی به کد ملی ۰۰۴۵۱۶۴۸۱۹ به سمت عضو علی البدل هیئت مدیره وحید اعتماد به کد ملی ۴۱۷۰۰۶۴۴۲۹ به سمت عضو علی البدل هیئت مدیره بازرسین مؤسسه برای مدت یکسال مالی به قرار ذیل انتخاب گردیدند: نیلوفر نیازمند به کد ملی ۰۰۶۱۳۰۷۸۰۷ به سمت بازرس اصلی الهه فیض آبادی به کد ملی ۰۰۱۴۵۷۸۸۵۹ به سمت بازرس علی البدل پ ۹۵۰۷۱۴۳۵۷۷۴۲۸۹ اداره ثبت شرکت ها و موسسات غیرتجاری



آگهی روزنامه رسمی به شماره روزنامه ۲۰۸۶۱ مورخه ۱۳۹۵/۰۷/۲۹

به استناد صورتجلسه هیئت مدیره مورخ ۱۳۹۵/۰۳/۱۰ و مجوز شماره ۸۰۹۸۹ مورخ ۲۷/۶/۹۵ وزارت کشور تصمیمات ذیل اتخاذ شد: سمت اعضاء هیئت مدیره به قرار ذیل انتخاب گردیدند: هما احمدی به کد ملی ۱۲۸۹۵۰۹۴۹۲ بسمت رئیس هیئت مدیره و احمد افقهی به کد ملی ۳۹۷۹۱۹۶۴۴۵ بسمت نائب رئیس هیئت مدیره و نوشین عابدین به کد ملی ۰۵۵۵۴۳۷۰ بسمت خزانه دار و عضو هیئت مدیره و میترا البرزی منش به کد ملی ۰۵۵۰۸۵۲۷۶۰ بسمت مدیرعامل (خارج از اعضای هیئت مدیره) تعیین گردیدند. امضای کلیه اسناد و اوراق بهادار و تعهدآور با امضای مدیرعامل و خزانه دار و در غیاب خزانه دار با امضای رئیس هیئت مدیره و با مهر انجمن معتبر خواهد بود. پ ۹۵۰۷۱۴۹۰۲۱۶۴۶۹۲ اداره ثبت شرکت ها و موسسات غیرتجاری



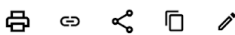
آگهی روزنامه رسمی به شماره روزنامه ۲۰۷۰۵ مورخه ۱۳۹۵/۰۱/۱۹

به استناد صورتجلسه هیئت مدیره مورخ ۲۵/۱۱/۱۳۹۳ به استناد مجوز شماره ۱۵۷۰۰۶ مورخ ۲۴/۱۱/۱۳۹۴ معاونت امور سازمانهای مردم نهاد وزارت کشور تصمیمات ذیل اتخاذ شد: نازلی یزدی زاده به کد ملی ۰۵۶۴۳۳۳۸۰۹ بسمت رئیس هیئت مدیره احمد افقهی به کد ملی ۳۹۷۹۱۹۶۴۴۵ بسمت نائب رئیس هیئت مدیره پانته آ آردانی به کد ملی ۰۵۵۸۲۱۶۲۳۵ به سمت خزانه دار و عضو هیات مدیره میترا البرزی منش به کد ملی ۰۵۵۰۸۵۲۷۶۰ بسمت مدیر عامل و عضو هیات مدیره مؤده هوشمند به شماره ملی ۱۷۵۳۶۰۶۸۷۱ به سمت عضو هیئت مدیره امضا کلیه اسناد و اوراق بهادار و تعهدآور با امضا مدیر عامل و خزانه دار و در غیاب خزانه دار با امضای رئیس هیئت مدیره و با مهر انجمن معتبر می باشد. پ ۹۴۱۲۲۵۵۰۲۳۱۳۱۲۵ اداره ثبت شرکت ها و موسسات غیرتجاری



آگهی روزنامه رسمی به شماره روزنامه ۲۰۶۴۶ مورخه ۱۳۹۴/۱۰/۳۰

به استناد صورتجلسه مجمع عمومی عادی بطور فوق العاده مورخ ۱۹/۱۱/۱۳۹۳ و مجوز شماره ۵۹۴۳ مورخ ۲۵/۱/۹۴ وزارت کشور تصمیمات ذیل اتخاذ شد: خانم میترا البرزی منش با کد ملی ۰۵۵۰۸۵۲۷۶۰ بعنوان عضو اصلی هیات مدیره و آقای احمد افقهی با کد ملی ۳۹۷۹۱۹۶۴۴۵ بعنوان عضو اصلی هیات مدیره و خانم پانته آ آردانی با کد ملی ۰۵۵۸۲۱۶۲۳۵ بعنوان عضو اصلی هیات مدیره و خانم نازلی یزدی زاده با کد ملی ۰۵۶۴۳۳۳۸۰۹ بعنوان عضو اصلی هیات مدیره و خانم مؤده هوشمند با کد ملی ۱۷۵۳۶۰۶۸۷۱ بعنوان عضو اصلی هیات مدیره و آقای اشکان اشعریون با کد ملی ۰۵۶۳۲۵۲۹۵۳ بعنوان عضو علی البدل هیات مدیره و آقای هومن روانبخش کرمانشاهی با کد ملی ۰۵۷۴۶۶۶۷۳۸ بعنوان عضو علی البدل هیات مدیره انتخاب شدند خانم سمیرا حسینی با کد ملی ۱۲۸۹۱۶۷۳۹۷ بعنوان بازرس اصلی و خانم مرجان اسدی هارونی با کد ملی ۰۵۸۰۱۲۱۷۴۸ بعنوان بازرس علی البدل انتخاب شدند پ ۹۴۰۹۰۸۸۲۸۵۵۳۸۵۹۲ اداره ثبت شرکت ها و موسسات غیرتجاری





انجمن پاما

@NGO_PAMA

جلسه شبکه تشکل های محیط زیستی و منابع طبیعی تهران با حضور میترا البرزی منش و احمد افقهي از انجمن پاما





احمد افقهی، نفر اول از چپ

بهروز خلیق می‌گوید که افقهی در دهه‌ی نود میلادی در دو سفر به آلمان تلاش می‌کند کسانی چون مجید عبدالرحیم‌پور، از موثرترین نیروهای فداییان، را به ایران بکشاند. هم من به یاد دارم و هم خلیق تایید می‌کند که افقهی مدافع سرسخت هاشمی رفسنجانی بود - به هر روی به یمن وزارت اطلاعات دولت او افقهی بسیار متمول شده بود. خلیق می‌گوید افقهی طرح وزارت اطلاعات را اجرا می‌کرد، طرحی که در آن به نیروهای موثر خارج کشور وعده داده می‌شد که امکان به وجود آوردن تشکیلات رهبری در ایران زمان هاشمی رفسنجانی به وجود آمده و او حاضر است شرایط آن را فراهم کند. خلیق تایید می‌کند که هدف او فراتر از شخص عبدالرحیم‌پور بوده و قرار بوده از طریق او دیگر نیروها را نیز به ایران بکشاند. بی‌تردید این تله‌ای برای دست‌آموز کردن نیروهای مخالف و در صورت عدم موفقیت در این امر، حذف و قتل حکومتی آنان بوده. در پرونده کاظمی/موسوی از قول عالیخانی/صادق/هاشمی می‌گوید که فرخ نگهدار گفته است می‌شود به ایران رفت و

«طبق همین قانون اساسی» کار کرد «و بعد ولایت فقیه را از قانون اساسی حذف» کرد.

به گفته‌ی خلیق، عبدالرحیم‌پور از گفتار افقه‌ی پی می‌برد که او مشغول پیاده کردن طرح وزارت اطلاعات است و به او نیز می‌فهماند که «فرستاده» است. افقه‌ی که می‌بیند دستش رو شده است، دیگر از او سراغی نمی‌گیرد، هرچند سراغ دیگران می‌رود. آنچه تا به حال بدان پرداخته نشده یا من ندیده‌ام، فعالیت‌های خارج کشوری عالیخانی/صادق/هاشمی است که نقش منابعی چون افقه‌ی را نیز بر ما روشن‌تر می‌کند. او در اظهاراتش آورده:

«من در سال ۶۹ با پوشش‌های مختلف دولتی جمعی از عناصر منفعل سیاسی را در سطح اروپا به دور خود و یکی، دو نفر دیگر از پرسنل وزارت جمع کرده بودیم. نام کیس را "دیالوگ و مفاهمه" گذاشته بودیم. در راستای حل مسألت‌آمیز اختلافات نظام با اپوزیسیون.»

این‌که نظام در تمام این سال‌ها چگونه اختلافاتش را با اپوزیسیون حل کرده است بر کسی پوشیده نیست: گاه دست‌آموز کردن و گاه برون‌سپاری تخریب شخصیت‌ها و نیروها و گاه حذف آن‌ها با ترورهای برون‌مرزی‌اش. در جایی دیگر او در اظهاراتش درباره‌ی فعالیت‌های خارج کشور پیش از قتل‌های سال ۷۷ نیز مثال‌هایی آورده است:

«۱- نواری از یک سخنرانی در پاتوقی که توسط منابع ضبط می‌شده و به داخل کشور ارسال می‌شد، پیاده می‌شد و به صورت بولتن در می‌آمد. ۲- نوار از جلسه‌ی خصوصی توسط منبع ضبط می‌شد که عین شیوه‌ی بالا عمل می‌شد. ۳- نوار از جلسه‌ی خصوصی دیدار. ۴- بررسی تعدادی نشریه. ۵- سند درون‌گروهی. ۶- آخرین وضعیت گروه‌های چپ در داخل و خارج از کشور. در بولتن‌های ۱ تا ۵ هیچ مطلبی به متن حرف‌ها اضافه نمی‌شد. عیناً منعکس می‌شد. در مورد بولتن شماره‌ی ۶ صرفاً اختصاص به گروه‌های چپ کلاسیک داشت. از همه‌ی بولتن‌ها یک نسخه به معاونت وقت امنیت می‌رفت و به پی‌نوشت‌ها عمل می‌شد. از ماه رمضان ۷۶ محمد صداقت، مدیر کل وقت چپ

به حقیر دستور داده بود یک نسخه از بولتن‌ها به سعید اسلامی نیز ارسال شود و به دفتر وزیر، مشاورین وزیر (پرویز، جوادی، اسلامی) ارسال شود.»
نیز می‌گوید که در تاریخ ۷۷/۸/۱۸ کاظمی/موسوی او را برای سمیناری خواسته و از «بازگشت سیاسیون از خارج به داخل در مورد آمادگی مجموعه‌ی ما برای کار عملیاتی روی فعالین سیاسی» سوال کرده و او جواب مثبت داده.

احمد افقهی و دیگر منابع هم در خارج و هم در داخل این نقشه‌های وزارت اطلاعات را پیش می‌برده‌اند. بهروز خلیق می‌گوید که افقهی از طریق دیگری نیز سعی می‌کند تشکیلاتی جعلی درست کند و تعدادی از فعالان و متفکران چپ، از جمله زنده‌یاد فربرز رئیس‌دانا، را گرد هم بیاورد و برای فعالیت مخفی سازمان بدهد. رئیس‌دانا هم از طریق کانون نویسندگان و هم از طریق رفقای سابق در اروپا از نقش او آگاه شده بوده است و به افقهی می‌گوید که فعالیت‌های علنی‌ست و مانع تشکیل چنین جمعی می‌شود. تلاش اعضاء فعال کانون نویسندگان ایران و جمع مشورتی نیز همواره این بود که کانون فعالیت علنی بکند و به تشکیلات زیرزمینی تبدیل نشود. درست کردن محفل یا تشکیلات قلابی حيله‌ای اطلاعاتی‌ست که با آن رصد و مهار فعالان و چه بسا قتل‌شان به مراتب آسان‌تر می‌شود. این بی شباهت به رستوران میکونوس نیست، که در پاره‌ی نخست این نوشته خواندیم بهروز خلیق معتقد است به سرمایه‌ی وزارت اطلاعات خریداری شده بود و نیز خواندیم که، صاحب آن رستوران، عزیز غفاری، مانند افقهی و شهرام ناصری (ریاحی) منبع اداره‌ی چپ نو وزارت اطلاعات است.³⁷ درباره‌ی غفاری این را نیز بگویم که پرویز دستمالچی، از جان‌به‌دربردگان و شاهدان و دادخواهان جنایت رستوران میکونوس، پیش‌تر درباره‌ی او نوشته است:

«آنها، آشکارا، قصد کشتن [عزیز] طبیب غفاری را که بر سر میز میان شرفکندی و اردلان نشسته بود نداشتند، اما او مورد اصابت دو گلوله قرار می‌گیرد. یکی به پای راستش اصابت می‌کند و دیگری یکی از کلیه‌هایش را از میان می‌برد که بعداً با عمل جراحی

³⁷ این اسامی بارها در پرونده آمده است و مهمترین جا آنجاست که عالیخانی/صادق/هاشمی نام تمام کسانی را که به هر نحو دخالتی در قتل‌ها داشته‌اند فهرست می‌کند و نام حقیقی و نام مستعار و منصب سازمانی‌شان را عیناً می‌نویسد.

برداشتند. بدین جهت، دادگاه با تأیید دادستانی، بنا بر اصل-۸۳۳ آ، بند ۲ قوانین جنایی عمل نمود و از گشایش پرونده قضایی در این مورد چشم‌پوشی کرد.³⁸



میترا البرزی‌منش و احمد افقهی

دستمالچی از قول روزنامه‌نگار نشریه‌ی فکوس می‌نویسد که «جاسوس فلاحیان در ترور می‌کنونوس صاحب رستوران، عزیز غفاری، است.» این روزنامه‌نگار دستمالچی را مطمئن می‌کند: «آنچه را به شما می‌گویم، نتیجه‌ی بررسی‌های کمیسیون ویژه تحقیقات می‌کنونوس در اداره‌ی آگاهی فدرال (Sonderkommission Mykonos bei BKA) است. به نظر آنها عزیز غفاری جاسوس فلاحیان است و او حدود ده دقیقه پیش از انجام ترور از رستوران بیرون رفته و چند قدمی بالا و پایین رفته و دوباره به درون رستوران برگشته است.»

³⁸ برای خواندن مشروح این بحث ن.ک: پرویز دستمالچی، ترور به نام خدا- نگاهی به تروریسم حکومتی جمهوری اسلامی ایران، نشر مهری (لندن: ۱۳۷۳)، فصل هشتم: جاسوس (یا جاسوسان) فلاحیان که بود(ند)؟

نخستین شک به عزیز غفاری از همین‌جا آغاز شده بود. غفاری به پلیس به‌دروغ گفته بوده که رستوران را ترک نکرده، اما ساندرا، همسایه‌ی رستوران میکونوس، شهادت داده بود که غفاری را دیده بوده که بیرون رستوران مضطرب سیگار می‌کشیده و همین را به پلیس نیز گزارش کرده بود.

در ۱۲ ژانویه‌ی سال ۱۹۹۶ روزنامه‌ی معتبر *تاگس/شپیگل* آلمان در صفحه‌ی نخست به ترور در رستوران میکونوس، نقش وزارت اطلاعات و فلاحیان می‌پردازد و جاسوس وزارت را به نام می‌خواند: عزیز غفاری. غفاری تنها بازمانده‌ی دادگاه میکونوس بود که با وکیل در جلسات دادگاه شرکت می‌کرد. غفاری می‌توانست توسط وکیلش از این روزنامه شکایت کند، اما هرگز چنین نکرد و وراى این، او علناً هرگز به اتهام همکاری با وزارت اطلاعات پاسخ نداده است. بر اساس آنچه در پایان فیلم طنز فقط ما سه نفر با هم^{۳۹}، ساخته‌ی منوچهر طبیب غفاری (با نام هنری «خیرون»)، برادرزاده‌ی عزیز غفاری، آمده او پس از جنایت میکونوس همچنان میان تهران و دوسلدورف در رفت‌وآمد بوده. گفت‌وگوی من با آگاهان نیز این را تصدیق می‌کند.

طبق پرونده‌ی قتل‌های سیاسی - حکومتی پاییز ۷۷، نه غفاری و نه افقهی حتی احضار نشده‌اند، هرچند نام‌شان مکرر در پرونده آمده. این همه لابد بدین معناست که این منابع را، برعکس دیگر منابع - از جمله خسرو براتی - ایمن نگاه داشته‌اند برای - به لغت خودشان - «کیس»‌های بعدی. اما این را دست کم می‌دانم که این هر دو منبع وزارت اطلاعات بیرون از ایران بازجویی شده‌اند.

میشاییل تومن، خبرنگار هفته‌نامه‌ی *دی تسایت*، در گفت‌وگو با یکی از مطلعان کلیدی نگارنده - که نامش در نزد من محفوظ است - گفته که نتیجه‌ی تحقیقات این خبرنگار درباره‌ی عزیز غفاری و دادگاه میکونوس نشان می‌دهد که: «عزیز غفاری باید از دادرسی قضایی یا اتهام به مشارکت در ترور میکونوس مصون بماند.» از حدود این مصونیت

^{۳۹} *Nous trois ou rien*, Kheiron, 2015.

این فیلم را برخی بخشی از تصویر مبارزات چپ‌ها و کردها دانسته‌اند. جای نقد این فیلم در این مقاله نیست، اما بدانید که برای بازماندگان و دادخواهان تطهیر عزیز غفاری در این فیلم و خاصه این واقعه‌ی مخیل که زنده‌یاد عبدالرحمن قاسملو، که چند سال پیش از ترور رستوران میکونوس، در اتریش به دست جمهوری اسلامی ترور شد، پس از مرخص شدن غفاری از بیمارستان، میهمان ویژه‌ی آن‌ها می‌شود سخت رنج‌آور بوده است. نهایت ضعف غفاری طبق این فیلم دست‌کچی او در دزدیدن لباس است.

اطلاعی ندارم و نمی‌دانم بیش از محکوم نشدن معنای دیگری نیز می‌دهد یا نه، اما شهره بدیعی، همسر زنده‌یاد نوری دهکردی، در گفت‌وگو با نگارنده می‌گوید که برونو یُست⁴⁰، دادستان پرونده‌ی جنایت میکونوس، به او گفته است که غفاری را پس از مختومه شدن پرونده همچنان رها نکرده‌اند و در این سال‌های اخیر نیز که غفاری مرتب به آلمان می‌آمده است از او بازجویی می‌کرده‌اند.

به گفته‌ی دل‌آرام (هم‌او که افقهی مسئول بالادستش در سازمان فداییان خلق ایران – اکثریت بود)، سازمان اطلاعات امنیت کانادا (CSIS) از افقهی و البرزی‌منش در تورنتو در منزل خواهر افقهی بازجویی کرده است. مأموران این سازمان، صاحبخانه‌ها را نیز به بیرون از خانه فرستاده‌اند تا بی حضور غیر از این دو بازجویی کنند. از آنچه در این بازجویی گفته و شنفته‌اند بالطبع اطلاعی ندارم. نیز از فعالیت‌های اخیر خارج از کشور غفاری و افقهی، این دو منبع وزارت اطلاعات، اطلاع دقیقی ندارم، اما این وظیفه بر دوشم است تا دیگران را از نزدیکی به ایشان بر حذر دارم.

⁴⁰ Bruno Jost



صادق شرفکندی و نوری دهکردی



اتاق عقبی رستوران میکنونوس که به قتلگاه تبدیل شد؛ عکس از روزنامه «بیلد»

چنانکه پیشتر نیز توضیح دادم، مسئولیت منابع داخل و خارج بیش از خبرچینیست؛ طبق پرونده‌ی قتل‌های سیاسی - حکومتی پاییز ۷۷، مصطفی کاظمی و مهرداد عالیخانی در خانه‌ی مهدی (نام سازمانی عزیز غفاری) جمع می‌شوند و دیگر منبع اداره‌ی چپ نو، یعنی افقه‌ی، را نیز خبر می‌کنند تا بیاید و گزارش وضعیت خانواده‌های مختاری و پوینده را بدهد، یعنی بگوید بازماندگان و دادخواهان چه قدم‌هایی برای دادخواهی برخواهند داشت.

در همین جلسه در خانه‌ی عزیز غفاری بحث ترور مهرانگیز کار و شیرین عبادی نیز مطرح می‌شود، اما جو را به گفته‌ی خود «خراب» می‌بینند و پیشنهاد می‌دهند که از وزارت یک دستگاه هایس⁴¹ بگیرند و افراد را بلافاصله بعد از ربودن در همان خودرو به قتل برسانند. کاظمی/موسوی از قول عالیخانی/صادق/هاشمی می‌نویسد: «با آقای حقانی اگر صحبت کنیم که هایس به ما بدهد، ما دیگر در همان هایس فرد را خفه می‌کنیم.»

تا آنجا که من جُستم، از تویوتا هایس آن زمان در ایران زیاد نبوده است و به گفته‌ی عاملان قتل‌ها، وزارت فقط یک دستگاه تویوتا هایس داشته. طبق پرونده یکی از نقشه‌های وزارت برای قتل زنده‌یادان پروانه و داریوش فروهر نیز ربودن ایشان با خودرو فولکس واگن که شیرینی‌فروشی‌ها از آن استفاده می‌کنند بوده است. تویوتا هایس آن زمان برخلاف فولکس واگن سریع‌تر است و ویژگی مهمش همان است که در فیلم‌های جنایی دیده‌ایم: در کشویی دارد و می‌توان به سرعت شخص را درون آن انداخت و در را بست و راه افتاد. امروز دیگر با ون‌های پرشمار گشت ارشاد این خودروها از نوادر نیستند. عوامل وزارت اطلاعات درباره‌ی ادامه دادن قتل‌ها بارها از زبان درّی تکرار می‌کنند که می‌بایست همه‌شان را جمع می‌کردند و به رگبار می‌بستند یا بمب بر سرشان می‌انداختند یا نارنجک میان‌شان. آنگاه هم که می‌گویند قصد ترور شیرین عبادی با اسلحه را دارند و مقدمات کار هم فراهم شده، درّی می‌گوید زیر فشار است و تا پایان ماه رمضان صبر کنند. چند جا در پرونده این بحث آمده که منظور وزیر – که گفته ماه رمضان است و بگذارید روزه‌شان را بگیرند – روزمگرفتن مأموران وزارت اطلاعات بوده یا کسانی که قرار بوده به قتل برسند.

به بحث افقه‌ی و خبرچینی او از بازماندگان بازگردیم. سال‌ها پی‌گیر این بودم که بفهمم افقه‌ی چگونه ممکن است از وضعیت خانواده‌های مختاری و پوینده خبر داشته باشد. آن زمان در جمع مشورتی او دیگر "دوستی" نداشت، اما در گفت‌وگو با بازماندگان – چنان‌که

⁴¹ Toyota HiAce

پیش‌تر به تفصیل آوردم – این گمان قوّت گرفت که مدیا کاشیگر که خود را به بازماندگان زنده‌یاد پوینده نزدیک کرده خبرها را به او می‌داده. نزدیکی کاشیگر و افقهی حتی آن زمان نیز بر کسی پوشیده نبود. و رابط مستقیم افقهی با وزارت، همان‌طور که خواندیم، عالی‌خانی/صادق/هاشمی بود. درباره‌ی عزیز غفاری نیز باید بگویم که ارتباط او به جز با کاظم دارابی، از متهمان اصلی پرونده ترور رستوران میکونوس، با شخصی «به‌شدت اسلامی» به نام «هاشمی» نیز روشن شده است. آنچه غفاری برای کتمان رابطه با هاشمی در دادگاه گفته است بغایت سست است. او درباره‌ی تماس تلفنی هاشمی می‌گوید:

«یک نفر به خانه‌ی ما زنگ می‌زند و می‌گوید من می‌خواهم با آقای عزیز صحبت کنم. من در خانه نبودم و با زن من صحبت می‌کند و می‌گوید که اسمش هاشمی است. بعد همان روز و یا روز دیگر زنگ می‌زند و به زن من می‌گوید که می‌خواهم با آقای عزیز صحبت کنم. من گوشی را گرفتم و او گفت که با آقای عزیز می‌خواهم صحبت کنم. من گفتم، من عزیز هستم و او گفت که می‌خواهم با آقای عزیز صحبت کنم. من گفتم من عزیز غفاری هستم و او گفت که نه، می‌خواهد با آقای عزیز حرف بزند. در زبان ما معمولاً جلو اسم فامیل واژه‌ی آقا می‌آورند و نه جلو اسم کوچک. بعد او گفت که من اشتباه گرفتم و من گفتم اگر می‌خواهید با آقای عزیز حرف بزنید، اشتباه گرفته‌اید. بلندگوی تلفن هم صداش بلند بود و زن من همه این حرف‌ها را شنیده است و در پرونده‌ی پلیس هم همه این مطالب هست و هیچ چیز دیگری هم نیست.»⁴²

گفتم استدلال غفاری سست است، زیرا زبان فارسی هم اگر آن‌قدر صلب باشد که غفاری ادعا می‌کند،

در همین پرونده‌ی قتل‌های پاییز ۱۳۷۷ نیز بارها به جای «آقای صادق مهدوی» یا «آقای مهدوی»، «آقای صادق» نوشته‌اند. اما، چنان‌که خواهید خواند، مآوقع از اساس به گونه‌ای دیگر بوده است.

⁴² ترور به نام خدا، صص ۲۵۵-۲۵۴

هفته‌نامه‌ی معتبر آلمانی *دی تسایت* که با نزدیکان غفاری و از جمله همسر او مصاحبه کرده است، در این باره می‌نویسد:

«در سال ۱۹۹۲ تماس‌های عزیز با ایران افزایش می‌یابد. از تهران به او تلفن می‌شود؛ مردی به نام هاشمی که دارای روابط بسیار نزدیکی با رژیم ایران است چندین بار به خانه آنها تلفن می‌کند. خود عزیز و چندین شاهد در برابر دادگاه این امر را تایید کرده‌اند. هنگامی که یکبار عسل به تلفن هاشمی پاسخ می‌دهد، یعنی در خانه گوشی را برمی‌دارد و بعد به همسرش می‌دهد، عزیز وانمود می‌کند که هاشمی را نمی‌شناسد. اما، اندکی بعد، ناگهان هاشمی در برابر در آپارتمان ایستاده است؛ به درون می‌آید و همراه عزیز در اتاق نشیمن به گفتگو می‌نشینند. او با خودش از ایران زعفران و پسته آورده است. عزیز بعداً در توضیح آمدن این مهمان ناخوانده‌ی عجیب و غیرعادی به خانواده‌اش می‌گوید که او [هاشمی] می‌خواهد برای ما پاسپورت‌های اصل ایرانی، پاسپورت‌هایی که تقلبی نیستند، تهیه کند.»⁴³

حتی در پرونده‌ی قتل‌های پاییز ۷۷ نیز آمده است که «دایره‌ی صدور گذرنامه‌ی نیروی انتظامی زیرمجموعه‌ی معاونت اطلاعات است.» و پس از افشای قتل‌ها این قول نیز داده می‌شود که «طی کار برای تیم‌ها گذرنامه [اگر] لازم بود [...] به هر تعدادی لازم باشد صادر [می‌کنند].»

غفاری در دادگاه درباره‌ی رابطه با هاشمی گفته بوده است که بهتر است از همسر او سؤال کنند. حقیقت امر این است که همسر سابق غفاری این اطلاعات را در اختیار دادگاه قرار داده بود. غفاری در دادگاه می‌گوید: «با حضور زنم به تلفن ایشان جواب دادم. او به زن من تلفن زده و اصلاً معلوم نشد که او کیست و با چه کسی می‌خواهد صحبت کند.»⁴⁴ این را با اشرف گلپایگانی، همسر سابق او، در میان می‌گذارم. گلپایگانی می‌گوید نخستین بار هنگامی که در خانه تنها بوده شخصی از ایران زنگ می‌زند و سراغ عزیز غفاری را می‌گیرد و خود را نیز هاشمی معرفی می‌کند. غفاری ادعا می‌کند که چنین کسی

⁴³ میشائیل تومن، هفته‌نامه‌ی *دی تسایت* ۵ نوامبر ۲۰۲۰، به نقل از [کیهان لندن](#).

⁴⁴ ترور به نام خدا، همان.

را نمی‌شناسد. گلپایگانی می‌گوید آن زمان وقتی از ایران زنگ می‌زدند، تلفن را روی بلندگو می‌گذاشتند تا هر دو با خویشان‌شان صحبت کنند. بار دیگر که هاشمی زنگ می‌زند، گلپایگانی تلفن را طبق عادت روی بلندگو می‌گذارد. هاشمی از آن طرف خط خودش را معرفی می‌کند، عزیز غفاری را به نام می‌خواند، اما غفاری در حضور همسرش تلاش می‌کند نشان دهد که وی را نمی‌شناسد. برخلاف آنچه غفاری در دادگاه گفته است و من نقل کردم، گلپایگانی می‌گوید که اصلاً او را «آقای عزیز» نمی‌گفت. او را بارها به نام کوچک، یعنی همان «عزیز» صدا می‌کرد. می‌گوید، هاشمی از آن سوی خط می‌گفت: "عزیز، هاشمی‌ام، نمی‌توانی صحبت کنی؟" گلپایگانی به نگارنده می‌گوید، عزیز «قشقرقی به پا کرد و چنان تن‌آوری برایم بازی کرد که دهانم باز ماند.» تلفن که قطع می‌شود، از غفاری می‌پرسد که این هاشمی کیست و چرا حاشا می‌کند؟ می‌گوید، دو روز بعد غفاری شامی می‌پزد و می‌نشیند تعریف می‌کند که این هاشمی از افراد درون حکومت جمهوری اسلامی‌ست و می‌خواهد به آن‌ها گذرنامه بدهد تا به ایران بازگردند. گلپایگانی می‌گوید، به عزیز گفتم، نمی‌خواهم با پاسپورت جعلی به ایران بروم و برای این‌که خانواده‌ام را ببینم گیر بیفتم. اما عزیز گفت: «این آقای هاشمی متعلق به باندی درون حکومت است و گذرنامه‌ای که به ما می‌دهد گذرنامه‌ی واقعی‌ست.»

مدتی بعد، غفاری به همسرش پولی می‌دهد و می‌گوید شب با بچه‌ها بیرون بروند و غذا بخورند و حسابی خوش بگذرانند. گلپایگانی این کار غفاری را «واقعۀ‌ای غریب» می‌خواند. از او می‌پرسد که چنین کاری از سوی غفاری سابقه داشته است؟ می‌گوید، اصلاً، نه قبل و نه بعد از آن شب. غفاری اصرار داشته که باید با آن مهمان تنها باشد. می‌گوید، غفاری دیگر انگار داشته او را خانه بیرون می‌رانده؛ دست پشت شانه‌اش گذاشته بود و او را به بیرون هدایت می‌کرده تا آنها با مهمان آن شب رودررو نشوند. گلپایگانی می‌گوید که در را که باز کردم با آن آقا روبه‌رو شدم. گلپایگانی او را فردی «اسلامی‌مقید» توصیف می‌کند که با زن نامحرم دست نمی‌دهد. غفاری به او می‌گوید، خانم، این همان آقای هاشمی‌ست که می‌پرسیدی کیست. حالا مشکلی دارد؟ غفاری به همسرش اصرار می‌کند که برای

برگشتن به خانه عجله نکند. دسر هم سفارش بدهند. خلاصه هر کاری می‌خواهند بکنند، فقط زود برنگردند.

بعدتر گلپایگانی از همسرش می‌پرسد که اگر راست می‌گویی و این آدم حکومت است و پولی از تو گرفته تا برای ما گذرنامه تهیه کند، چرا پسته و زعفران مرغوب برای ما هدیه آورده، مگر قرار نیست او کاری برای ما بکند و نه ما برای او؟ این نیز گلپایگانی را ظنین‌تر می‌کند.

پس از ترور در رستوران میکونوس، از سویی زخمی‌شدن غفاری ترحم او را برانگیخته، و از سویی دیگر نمی‌توانسته از تماس هاشمی و دیدار آن شب و رفتار غفاری که او «شعبده‌بازی» می‌خواند چشم‌پوشد. پس این اطلاعات را به کامبیز روستا می‌دهد تا در اختیار قاضی پرونده بگذارد.

با بازخوانی پرونده این گمان در من قوت گرفته است – و البته مطمئن نیستم – که هاشمی مرتبط با عزیز غفاری و ترور میکونوس و هاشمی قتل‌های سیاسی-حکومتی داخل کشور یک کس‌اند، یعنی همان مهرداد عالیخانی. خامنه‌ای نیز، که قصد داشت این قتل‌ها را به گردن سرویس‌های اطلاعاتی خارجی بیندازد، در یکم تیر ۱۳۷۸ در جلسه با سران سه قوه درباره‌ی عالیخانی گفته بود: «این تیپ کار که انجام داده، جمع‌آوری کرده، خانه‌ی امن و تشکیل نیرو در آلمان داده، این کار یک سرویس است. برای ما که این کارها را نکرده. پس برای یک سرویس کرده که باید بگردید دنبال آن.» البته که واضح است که عالیخانی/صادق/هاشمی این کارها را برای که می‌کرده.

باری، پس از پیدا شدن پیکر زنده‌یاد پوینده، افقهی اندیشناک آن خودرو دوو را پنهان می‌کند. طبق پرونده افقهی «باهوش و جاه‌طلب» تنها بخشی از مآوقع را به رؤساش اطلاع داده است؛ گفته که سخت ترسیده‌اند و از خانه بیرون نمی‌آیند و عقب‌نشینی کرده‌اند و کسی دیگر سوار ماشین نخواهد شد و الخ، اما نگفته است که به او شک کرده‌اند. ترس او بیهوده نبوده است، زیرا از سربازان گمنام امام زمان هیچ بعید نیست منبعی را که لورفته

است سربه‌نیست کنند تا عملیات لو نرود. از گفته‌های کاظمی/موسوی برمی‌آید که افقهی نگرانی خود را به طریقی دیگر با هاشمی/عالیخانی/صادق مطرح کرده است؛ می‌خواسته مطمئن شود که وزارت پای او می‌ایستد. مصطفی کاظمی می‌نویسد:

«یک شب هم [صادق/عالیخانی/هاشمی] گفت بیا برویم پهلوی مهدی (منبع آنها) [= عزیز غفاری] و منزلشان و داریوش (منبع) [= احمد افقهی] نیز بیاید و آنجا شما صحبت کن که اگر آقای سرمدی از داریوش سوال نمود، به ایشان نگویند چون آقای سرمدی او را می‌شناسد و بعد از اینکه خبر مختاری را داریوش داد و من برای آقای سرمدی گزارش خبر تهیه نمودم، با داریوش تلفنی صحبت کرد و سوالاتی پیرامون مسئله‌ی مختاری و وضعیت خانواده‌اش نمود و احتمال دارد او بخواهد که ببیند در این کار حذف مختاری و پوینده بوده یا نه (هنوز قضیه پوینده علنی نشده بود) و لذا شما بیا برویم تا او خیالش راحت شود و این کار توسط من که انجام شد [= عملیات قتل محمد مختاری] کار تشکیلاتی است و من خود راساً انجام نداده‌ام و خیالش راحت شود.»

در طریق بازجویی متهمان مدام مجبور می‌شوند که بار را از دوش خود بردارند و انگشت اتهام را به‌درستی به سوی وزیر اطلاعات و «آقا»، علی خامنه‌ای، بگیرند. درّی به موسوی/کاظمی می‌گوید «اگر فهمیدند، شما بگویید من خودم حکم گرفته‌ام. گفتم حاج آقا، حاج آقا، من؟ شما گفتید [که من] انجام دادم و [شما] گفتید [که] اختیارات دارم از آقا (مقام معظم رهبری) که [خط خوردگی] را معاند [خط خوردگی] و گرنه من انجام نمی‌دادم.»

احتمالاً بازجو موسوی را مجبور می‌کند که بخش‌های مربوط به خامنه‌ای را خط بزند. ادامه می‌دهد: «گفتند، شما بگویید من از آقایان دستغیب حکم گرفته‌ام. گفتم "آقایان دستغیب طرفدار آقای خاتمی هستند و آنها در انتخابات آقای خاتمی را تأیید

کرده‌اند. چطور من بگویم آقایان دستغیب گفته‌اند؟ آقای درّی با ناراحتی گفتند: من گفتم مرگ یک بار، شیون یک بار و یکبار[ه] کارها را تمام می‌کردید و بروید و سناریو⁴⁵ را تهیه کنید و اجرا کنید.»

روایت این جلسه و این سناریو بارها در بازجویی تکرار شده است، گویی بازجو مدام از او می‌خواسته تا باز و باز از نو بنویسد. در بازجویی‌ها، خصوصاً در مواردی که به مسائل امنیتی و اطلاعاتی مرتبط هستند، جزئیات بسیار اهمیت دارند. بازجوها اغلب هم برای جمع‌آوری جزئیات بیشتر که ممکن است در روایات پیشین از قلم افتاده باشد و هم برای اطمینان از صحت و سازگاری اطلاعاتی که متهم می‌دهد، مدام می‌خواهند مکرر واقعه‌ای را روایت کند و بنویسد تا مگر تناقض‌ها و اختلاف در روایت‌ها را پیدا کنند، اما این بازجویی‌ها از لون دیگریست و قرار نیست از مبتدا به خبر برسند، زیرا خبر را خامنه‌ای، که فصل‌الخطاب ایشان است، از پیش داده است. تأکید بر تکرار مواضع رهبر به عنوان روشی برای تضمین انسجام و وحدت به کار می‌رود. از این روست که تمامی افراد، خاصه سربازان گمنام امام زمان، می‌بایست عکس‌الصوت او باشند.

تکمله: من در نوجوانی با افقهی سفر رفته‌ام. معاشر فرزندان‌اش بوده‌ام. ابر شلوارپوش، ترجمه‌ی کاشیگر از مایاکوفسکی کتاب بالینی من بوده است، کنار او جشن گرفته‌ام، می‌دانم بسیاری را در گرفتن روایت کمک کرده است، می‌دانم بسیاری، حتی تعدادی از نزدیکانم، او را عاشقانه دوست داشتند و دارند و یادش را گرامی می‌دارند، پس درک می‌کنم که خواندن این‌ها برای بسیاری تلخ خواهد بود و حتی بر بسیاری گران خواهد آمد. اما نیز می‌خواهم بگویم که این تلخی‌ها را امثال ما و بسیاری دیگر سال‌هاست که چشیده‌اند و هر روز هم می‌چشند. قتل‌های سیاسی - حکومتی همچنان ادامه دارد و می‌دانیم که «قاتلان در میان ما هستند»⁴⁶ و بایست پناه یکدیگر باشیم. چشم‌پوشیدن و رو

⁴⁵ «سناریو» اصطلاح مأموران وزارت اطلاعات است. حبله‌ای را که برای وارد شدن به خانه‌ی فروهرها می‌سازند نیز خود «سناریو» می‌خوانند و همین‌طور کارهایی را که برای جمع کردن قتل‌ها و ربط دادن‌شان به سرویس‌های خارجی یا گروه‌های مخالف قرار بود طبق خواست خامنه‌ای پیش بگیرند، «سناریو» یا «کیس» می‌خوانند. در پاره‌ای دیگر به این سناریوها خواهم پرداخت.

⁴⁶ نقل از زنده‌یادان داریوش مهرجویی و وحیده محمدی‌فر پیش از قتل‌شان. مهرجویی جمله را به فارسی و فرانسه می‌گوید، و احتمالاً اشاره‌ای به فیلم Les assassins sont parmi nous اثر ولفگانگ اشتاوتنه نیز هست.

برگرداندن و سکوت پیشه کردن به فربه‌تر کردن سلطه‌ی حذف و خفقانِ مسلّح به سانسور و قتل می‌انجامد و راه را برای تکرار این دهشت‌ها هموارتر می‌کند.

--

باربد گلشیری

تبعید، آذر ۱۴۰۳ تا آبان ۱۴۰۴